ومن یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا

ماشاء اللہ لنا لاجواب جلد دوسرہ حکمت و فن در فن سیاست مدن نور دیدہ و انش و حکمت نامی بنام

[illegible]

تصحیح جناب مصنف و ملاحظہ کاپی و پروف شیٹ باہتمام محمد سعادت اللہ

در مطبعہ [illegible] واقع بلدہ حیدرآباد زیور طبع یافت

यम्ब्रह्मावरुणेन्द्ररुद्रमरुतः स्तुन्वन्ति
दिव्यैः स्तवैः वेदैः साङ्गपदक्रमोप
निषदैर्गायंतियंसामगाः ध्यानाव
स्थिततद्गतेनमनसापश्यतियंयोगि
नोयस्यानविदःसुएसुरगणाद्वाय
तस्मैनमः

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام پادشاهی که وظایف لطایف حمد و ثنای وی بر زبان
جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دائر و افاضهٔ فیض
ذات و صفات او در اجزای جمیع مبدعات ارضی و سماوی
ساری و سایر نظم رموز او در عقل گنجیده بود شما
سامی ده حال ... جواهر بخشش ... های رنگ ... بر

[illegible]

آرندهٔ شبهای تاریک ٭ اگر هر موی بر تنم زبان بگزارش
کشاید یکی از هزاراد انتماید و ناچار بخاموشی گراید پس از حمد و ثنای ملک علام افتتاح
کلام بذکر پادشاه ذوالاحترام داور دارا دربان اسکندر
سلیمان مکان جهان پناه ظل الله میر محبوب علی پادشاه خلد الله
ایام دولته و ملکه لایق باشد که در آیین نصفت و عدالت
و قوانین سلطنت و ایالت هیچ دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشته
بر حاشیهٔ بساط دولت افزونش پیوسته امرای عالیقدر و نجبای
صائب تدبیر کمر خدمتگاری بمیان جان بسته و در پایهٔ تخت
آسمان پایه اش همواره فضلای بزرگوار و حکمای نیکو خصال
بر کرسی هواداری نشسته مشیری دارد تدبیرکاب که در تمام
نواب محمد رفیع الدین خان المخاطب بامیر الملک
شمس الدوله شمس الملک شمس الامرا امیر کبیر بهادر
زاد دولته که در آیین سیاست قدر علو ...

بر خویش بنیازد که هر چند بواد یدپیچی خود و نیز بتقاضاے
من صنف نقد استهدف خود را آماجگاه سهام ملام میدید و آنست
که بتقاضاے این دور و این دیار نازنینان معانی را لباس
فارسے زبان درکار است — و این مفتون فنون و طالب
مطالب را هنوز آنقدر فرصت وقت و مساعدت بخت
دست نداده که بهمه استانی دستان ذوق دست
بدین کار زوے و شغل علوم و السنه دیگر بکام دل دوستان
و درین داستان نیز دستی داشتے مگر با همه دانے این
نادانی مبادرت این نگارش بدین روا است که سخن از مغز
است نه از پوست سرو کار مردان کار با ابکار افکار میباشد
نه با زیور و زار موسیقار گفتار جام جمشیدی گرد دست
ندهد کوزه باده باید که غم زداید و پرند پرنیانی گر نباشد گو
مباش شاید که دل رباید چنانکه مولانا غالب فرماید نظم

دمی کاندر آئین نه من میرود — تو دانی سخن در سخن میرود

سخن گرچه گنجینهٔ گوهر است — خرد را ولی تابشی دیگر است

هما تا به شبها چون پر زاغ — نه بینی گهر جز بروشن چراغ

به پیرایش این کهن کارگاه — بدانش توان داشت آئین نگاه

بود بستگی را گشاد از خرد — سر مرد خالی مباد از خرد

خرد چشمهٔ زندگانی بود — خرد را به پیری جوانی بود

فروغ سحرگاه روحانیان — چراغ شبستان یونانیان

کسی کو دم از روشنائی زند — بخود فال دانش ستائی زند

درین پرده خود را ستایش کس است — که داننده مردم که دانشور است

خرد چون یم ار خود بود مرگ من — به هستی خرد بس بود برگ من

سخن گرچه پیغام راز آورد — سرود ار چه در اهتزاز آورد

خرد داند این گوهرین در گشاد — ز مغز سخن گنج گوهر گشاد

خرد داند این پرده پرساز بست — بدانش طلسمی بر آواز بست

بدانش توان پاس دم داشتن | شمار خرام قلم داشتن
ازین باده هرکس که سرمست شد | با فشاندن گنج تر دست شد
بمستی خرد رهنمای خود است | رود گرز خود هم بجای خود است

ازینجاست که معنی خواستم و از لفظ قطع نظر کردم مغز آوردم و از پوست دیده بربستم (نظامی) نمایم جو و گندم آرم بجای نه چون جو فروشان گندم نمای + و با این همه معذرت سازیدیم و خطاب بدانشوران دادپرورے سرایم مثنوی

دیدهٔ انصاف چو بینا بود | ور شمرد گرچه که مینا بود +
من خجلم از عمل خام خویش | تو بملامت مکنم سینه ریش
در روش زمرهٔ آزادگان | نیست روا طعنه بر افتادگان
چشم هنربین بود از عیب پاک | بے هزار عیب کند زانچه باک

لمعهٔ اوّل

حمد و ثنا جل شانه را سزد که به نفاذ حکم لم یزلی عالم کائنات را
از سر حد عدم بدار الملک وجود آورده و از آب و گل چنین کارسازیهای
بوقلمون و صورتهای گوناگون پدید کرده که از مشاهده‌اش
باد پای بصیرت پابگل و چشم عقل بحیرت کشاده و اعیان
ممکنات را چنان انتظامی داده که هر یکی را ممد و معاون دیگری ساخته
چنانچه ماده را بهم چنین کشش باهمی مرحمت فرموده که از وی همگی اجرام
فلکی استقامت پذیرفته یعنی مثلاً ماده را حرکتی است سنتر
یفوگیل یعنی حرکت متنفر المرکز اگر او را چیزی مانع نبود تمام
تا دوام در خط مستقیم روان ماند الا کشش زمین او را سنٹرپیٹل
فورس مانند بجانب مرکز خود می کشد لهذا حسب اصول علم

جز ثقیل در طریقۃ القمر که بخصوصیت گرد زمین میگردد و همچنان زمین
در طریقۃ الارض گرد آفتاب و آفتاب گرد نیر دیگر که
هنوز مشاهدہ کاش از حیطہ قوت بشری بیرون است میگردد
هم برانیقیاس تسلسلے ست نامتناهی که از و اجرام سماوی
قیامی پذیرفته هم براین نهج حیات حیوان و بقای انسان
هم احتیاج معاونت یکدیگر دارد و معونت بر سه قسم است
اول معونت بالماده همچو غذا برائے حیوانات - دوم
بالاله چون آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت که بر دو
گونه است اول بالذات که غایت فعل او کمال انفعال باشد
مثالش افعی ست که از لسع حیوانات بجز اختلال عناصر او
نفعی غیر متصور - دیگر بالعرض چنانچه سباع از افتراس
حیوانات غرض غذاے خود دارند - مخفی مباد انسان که
اشرف المخلوقات است معونت بالاله یا بالماده یا خدمت

بالذات نتوانند گرداز محتاج است بخدمت بالغیر یعنی
اگر انسان معونت یکدیگر نه طلبد قبل ازین که یک لقمه خورد
احتیاج ضرورت یکهزاره کارهاے دیگر افتد اول اینکه در
کوه رفته تلاش آهن کند بعده آله تیار کرده و درخت برید
کلبه ساز دو براے کلبه رسن وغیره هم ضرور - حاصل کلام
اینکه صدها کار که از حیطه شمار بیرون کردنی خواهد افتاد -
واکتساب وارتکاب همگی فنون از یک فرد امکانی ندارد
از هر فردے کارے آید و هر مردی عملے را شاید بزرگان
فرموده اند که در جامه خانه غیب لباس عملی خاص بربالای
والای هر کس دوخته واز خزانه موهبت آلهی خلعت همی مخصوص
فراخور قامت هر شخص ترتیب داده و هر کس را فراخور حال او
ساغری داده و هیچکس را از شرب عنایت محروم نساخته اگر
هر کس را طبع یکسان دادے وتفرقه در هم شان نکردی همه کس

مصروف یک کار بود نزی فنون دیگر نیست و نابود شدی
ومعاونت یکدیگر نتوان کرد پس لهذا هرکس را باید که به صنایع
که فراخور حال او باشد وطبعش در اکتساب او مرغوب بهمت
تمام مصروف [illegible]نده چنان اشتغال نماید که آنرا هم را بتدریج بمرتبه
کمال رساند ورجوع بارتکاب مهمی نکند که ملایم حال او نباشد
کسیکه کسب موروثی یا فنی که در وخود کمال حاصل کرده باشد
گذاشته قصد دیگرے نماید که از حیطهٔ قوتش بیرون باشد
لاجرم متردد ومتحیر ماند واز راهی که پیش گرفته بمنزل خود
نرسد وبازگشتن بهمان سرراه پیشین میسر نگردد ع
نی راه پیش رفتن نی روی بازگشتن + پس چونکه طبایع
انسان مختلف وهمم ایشان متفرق لازم آمد که هرکس فراخور
حال خود درفنون مختلفه مصروف شود وانسان ازبهر
معونت یکدیگر اجتماع نماید واینرا تمدن نامند ازینجا است

که حکما انسان را مدنی الطبع خوانند۔ اکنون اگر در تمدن نفع وضرر هر کس بطبایع شان منحصر داشته آید و سیاستی نباشد که نفس ناطقه انسان را از تعرض وغلبه قواے شهوانی وغضبی نگهدارد و قوانین وضوابط نباشند که ضبط ثغور وقلاع وطرق روحانی بکفایت شان مربوط کرده آید بجای اینکه قوای بدنی درتحت وتصرف قواے اولی مقهور مانده درکاریکه این قوت مدرکه تعین نماید اقدام کنند قواے بدنی برو مسلط شوند واحوال مملکت نشاء انسانی مقرون به تخلل گردد وبجز ظلم وتعدی وغارتگری وزنا وجبر چیزے روندهد بمثل هندی که جسکی لاٹهی اوسکی بهیس عاید گردد۔ پس منکشف که انسان را نه صرف احتیاج تمدن ست بلکه ازین هم گزیر نیست که به تدبیرے صائب دست تونگران از جور وجفا بر زیردستان کوتاه داشته هر کس را

حسب استحقاق او حصه رسانیده آید این تدبیر را سیاست
نامند چونکه قبل سیاست وجود تمدن ضرور لهذا اول تذکره
اقسام و اجزای و منشاء مدینه مسطوره کردن لازم پنداشت

لمعه دوم در ذکر تمدن

بدانکه تمدن مشتق از مدینه است و اینجا مراد از شهرے نیست
که در و دکاکین و امکنه خشت و گل باشند بلکه اجتماع بنی نوع
برای معونت یکدیگر که بانتظام لائق و سیاست کامل
منضبط و مربوط باشد و اجتماع بنی نوع بر دو گونه متصور
یکے غیر فاضله که افراد چند برای ارتکاب افعال که مبادی
و موخر به شر باشند اتفاق کنند سیاست ہمچو فرقه بر سلطان
فرض باشد - دوم تمدن فاضله که بنی آدم از بهر استعانت
یکدیگر و استحصال تکمیل در علوم و فنون و انسداد جور و تعدی

واکتساب تهذیب اخلاق و منزل وارتکاب افعال انس
و محبت و استدعای امنیت و رفاهیت اجتماع نمایند و آساس کار
بر معدلت و استفاده عام نهند حکماء قدیم تمدن هذا را منفصل بر
پنج اجزای کرده - اول افاضل که بایشان انتظام و سیاست
مربوط باشد - دوم اهل السنه که به نصایح روح افزا و تصنیفات
دلکشا عوام را از ارتکاب ناشایسته باز داشته جانب تهذیب
و تکمیل رجوع نمایند - سوم مقدران که عبارت است از مهندسان
و منجمان و اطبا وغیره که بعمل علمی تحیر عالمیان گردند - چهارم
مجاهدان که حفاظت تمدن از تعرض اعدا و کارجدل و قتل منوط
بایشان باشد - پنجم اهل اموال که مراد از تجار اکنا و اهل حرفه
است - باید دانست که در این طریقه تفصیل اجزای تمدن
لمشواکی شکوک کمتر هستند الا با اینهمه انه آثار اقناعیت نیست متبرا
و مناقشه را مجال است - اول اینکه کلمه افاضل بر اهل السنه

مقدران ہم دال میشود کہ نیز آنہا در شمار فاضلانند و موجب
ارتباط سیاست می باشند۔ دوم اینکہ اہل اموال کلمۂ ایست
وسیع کہ بر اکثر افاضل و اہل السنہ و مقدران ہم دال می تواند بشد
سوم اینکہ در ہر تمدن چند افراد کم بذات خود نہ فاضلہ و نہ
غیر فاضلہ باشند و بجز خور و نوش و لذات جسمانی و حظ
بہایمی کارے دیگر ندارند و اوقات فرصت در تسویلات
باطلہ و تخیلات خام گذارند۔ پس انسب آنکہ تمدن منقسم بہ
اجزاے ثلثہ گردد۔ اول اہل خیر دوم اہل شر سوم
آنانکہ بالطبع مائل بشر و بخیر نباشند۔

چونکہ منشاء تمدن ترقی عام و بہبودی انام است و ترقی کل
بدون ترقی اجزا صورت نہ بندد لاجرم تصریح ہر سہ فرقۂ
متذکرہ بالا مع وجوہ کہ موجب بہبودی خلایق باشند
مندرج کردہ آید ــــ

طبقه اول باید دانست که توقع ارتکاب خیر از کسی که
بفضائل تحصیل علوم و تکمیل فنون متحلی نباشند نقشی است برآب
ثباتے ندارد پس این طبقه بر دو قسم انقسام یافت —

فرق اول اہل علوم

حکما گفته اند که بادشاه این فرقه را بر دیگران حاکم گرداند و مجالست
و محافظت شان غنیمت شمرد و تمدنے که در وار باب کیاست و
فراست برتر بوند گوی سبقت بر دیگران برد چنانچه نقل کرده
که حسن بویه والی ری اہل علم را دوست می داشت قضا را لشکر
روم یلغار آورده عساکر اسلام را شکست یافت و اکثر از ایشان
اسیر شدند درمیان شان ابوالنصر نام از اہل ری بود ؛
سلطان روم او را پیش خوانده فرمود که اگر ترا پیغامے
بدہم به بادشاه خود برسانی گفت بلے خدمت کنم گفت
حسن بویه را بگو که بهمین اراده آمده بودم که ترا اخراب کنم الا چون

از احوال تو تفحص نمودم یافتم که آفتاب دولت تو هنوز متوجهه

باوج کمال است چه آنکس را که آفتاب دولت او رو بخفیض زوال

و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان او حکمای عالیمقدار و

فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم

و ابو علی تبیاعی نباشند - بدانکه اگر حکما و علما نبودندے هرگز

از علوم الٰہی و طبعی و ریاضی و تہذیبی اثرے پدید نیامدے

و فوائد کثیر که از اینها بخلائق متصور معطل ماندے - نتائج علم بیکران

است چنانچه ملمعه نجم یاد کنم فقط

اہل فنون

فاما اصحاب فنون عبارت از مجاہدان و اہل تجارات و ارباب حرف

و صناعات و اصحاب بضاعات است که بوسیلہ آنہا مبادی اسباب

اقتنیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات

امتعه و ارازق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند - چونکه تذکره صناعت

وبضاعت وتجارت در لمعات چهارم و پنجم اثبات یافتنی است درین محل
استیاج اظهار نباشد لاکن چونکه تجارت منبع منفعت عام و فوائد کثیر
انام است - برخے ازان یاد کنیم بدانکه از تجارت زیادتی اہل اموال
وترقی علم وہنر وتہذیب سیاست بدرجه حسن متصور باشد مثلاً حوال
انگلستان پیشین را بمقابله کمال حال اگر نسبتے دہند تفرقه زمین و
آسمان یافته خواہد شد - سه صد سال قبل ازین در ہیچ علم یا فن
فوقے نداشتند فی زماننا در فضائل و تکمیل فنون تمثیلے ندارند
اسباب آن ہمین تجارت بوده - مخفی مباد که تجارت محتاج است
بجہاز رانی وجہاز رانی بلا امداد علوم ہندسه و نجوم در حطه است
پر بلا و مرگیست زنده در گور پس ازین مترشح که تجارت موجب
تزاید علوم است و باعث ترقی فنون هم زیرا که اگر حرف و صناعات
باوج تکمیل رسیده باشند چگونه اشیاء از ملکے بدیگر برده شوند و اگر
از شہرے بشہرے و از ولایتے به ولایتے دیگر آمد و رفت تجارت

نباشد رفع احتیاج یکجا از سعادت دیگر جاها صورت نه بندد و

خاص منشاء تمدن که معونت باهمی ست ظهور نه پذیرد و یک ملک از

قحط سالی در بند بلا مبتلا ماند و در دیگر غله بباعث کثرت به تو بسد

و چونکه اخراجش نباشد موجب تنزل در زراعت و هم براین قیاس

باعث تکسر در فنون دیگر نیز گردد از ترقی تجارت بزمانه سلف

مملکت یونان و شام و کار تهیج بر دیگران در علوم و فنون و تونگری

فوق بردچنانچه آورده اند که تجار کار تهیج اشیاء نوعی از

از ملک خود برده بر ساحل افریقه غربیه انبار کرده بفاصله دور فقند

وحشیان اندیار بر پاکیزگی و خوشی و نفاست مریته شده

بالعوض اشیاء مذکور انبار زر و سیم خام می کردند ازین تونگری

تجار در اموال و سود تجارت ظاهر تمثیلش فی زماننا هم موجود است

یعنی اهل فرنگ پنبه فی آثار به قیمت پنج شش آنه از هند می خرند

و پارچه ولایت خود فی آثار به قیمت بست یا سی روپیه میفروشند

زین واضح که بذریعه صناعت خود فلوس را زر می کنند عجب مدار که
از هند پنبه قیمتی بیست کروڑ روپیه هر سال بممالک دیگر ترسیل یابد
و در آنجا با پارچه مصنوع گردیده بده صد کروڑ فروخته شد پس
در بادی النظر پیدا که موجب افلاس هند همین است و باعث تموّل
فرنگ همان علاوه برین از تجارت چند فوائد دیگر است ـ
اول چونکه راه اخراج می کشاید اہل صناعات و بضاعات متوجه
شده بتزاید حرفه خود بکوشند ـ دوم اینکه اشیاء یک ملک
بممالک دیگر میسر شوند ـ سوم اینکه بذریعه تجارت سیاحے و تجربه ولایت
مختلفه میسر شود و ازین تخیلات باطل و تسویلات فاسق فروشده
از رواج و علوم و فنون ممالک دیگر وقفیت حاصل گردیده روشن
ضمیرے و صائب تدبیرے دست دهد ـ از تواریخ ثابت که اقوام
تجار در جرارت و انشاء آزادی و حب الوطنی شهرت می ... ند
و الکثر ... وا ایت سلطنت جمهوری بوده است و ا ... ترقی و علم

بسیاست‌ها پیدا آورده اند که شاه ایران بده لک فوج برای تهین
که شهر است و دیونان حمله آورد ذریعه‌ها این قوم تجار که با وجود کثرت عدا
مطیع نشد و از تعلیم خود بسبب یا سی هزار پیاده مقابله بحرب
کرده بر اعدا غالب آمد ظاهر میشود که در زمانه پیشین هندیان هم بسمت
حالت قوم میبوده در کار تجارت کامل تر نسبل الاعد در ممالک چین و جاپان
وسیام و برما و جزائر بحر الچیپیلیگو مذهب بده که شعبه مذهب هنود است
بجار لیست و نیز بسواحل افریقه این قوم یافته میشود و در اخبار انگریزی
نکه بود که در جزیره استریلیا که قریب امریکه واقع ست زبان
در اوری یافته میشود بجز اینکه بذریعه تجارت با این همه جاها رسیده
باشند موجبی دیگر بقیاس نمی گنجد و همچو لی تو ترقی علوم و فضائل
که در آن زمانه بوده احتیاج اظهار ندارد و این همه جای افسوس
تعجب است که الحال هندیان تاب مقابله فرنگیان ندارند و وقتیکه
سکندر شاه بعد فتح ایران رو به هند نهاد و پلوتارک مورخ یونان

از تتمهٔ سکندر انتخاب کرده چنان می نگارد که چند فوج هندی بباعث کمی
لشکر هزیمت یافت لاکن چنین محاربهٔ سخت برپا شده بود که همت یونانیان
فرو گردید و از راجه مگده ترسیده هرگز پیش قدمی نکرد در عهد خلفا
لشکر اسلام هر جانب که عزیمت کرد فتح و ظفر همرکاب شد الا از هند
محمد بن قاسم عماد الدوله بعد بست و پنج حربه مجبور رو بمراجعت نهاد
اکنون همان قوم است و همان هند لاکن نه آن شجاعت است
نه آن مال و نه آن جرأت است و نه آن کمال و در تحت دیگران
خسته حال است و پایمال فقط

شرق دوم
طبقه دوم اهل شر

اخس ترین این فرقه آنست که منفعت خود متصور باشد یا نه در مضرت
دیگران کوشند همچو کسان بالطبع شریر می باشند و تغیر جبلیت ایشان
چیزی است محال پس سیاست این فرقه بهر نوع که امکان دارد بعمل باید آورد

اول مناسب که از بیم و قید وحبس شر اوشان سند فع کند اگر این
ممکن نباشد اخراج بلد مضایقه ندارد و اگر اینهم اکتفا نکند. بدرجه مجبوری
همچنانکه طبیب بهر سلامت باقی اعضا قطع عضوے جائز بلکه واجب
داند بادشاه نیز که طبیب عالم هست بحکم مدبر الله تعالی شانه گاه باشد
که حسب مصلحت بنی نوع قتل یکے از ایشان نماید حکما فرموده اند

दुर्जनेन समं सख्यं प्रीतिं चापि न कारयेत्
उष्णो दहति चाङ्गारः शीतः कृष्णायते करम्॥१॥ - - - - - - - - - -

یعنی اهل شر هر چند که لاف دوستی و مجالست زنند کناره کشی از و
عین مصلحت که مخالطت چنان کس بچو اخگر بدست گرفتن ست اگر
گرم باشد بسوزد و اگر سرد باشد تاهم دست سیاه کند یعنی بهر حال
از و زیانی متصور — بعض افراد چنان اند که در میان نیک و بد
تمیز نا کرده یا برای معیشت مرتکب شر شوند این بها است
را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصائح

ایشانرا از فضایع منع باید نمود —

شرق سوم که بظاهر نخیر اند و نه شریر

اول فرقه ازین طبقه آنست که از مردم عزلت و وحشت اختیار کرده
از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار معیشت خود بر دیگران
تحمیل کنند و این را زهد دانند و چونکه از ایشان بظاهر افعال
قبیحه سرزد نشوند عوام ایشانرا مجذوب خوانند الا در حقیقت اینهمه
جور محض است که غذا از دیگران فرو گیرند و بالعوض هیچ نفعی
نرسانند و باید دانست که عفت نه ترک شهوت است
بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه انکه
کسیرا نه بینند بر وظلم نکنند بل اینست که در معامله با مردم طریق تو(؟)نصاف
و انتصاف مرعی دارند ابو الحسن عامری گوید که بالعوض اخذ اموال
و غذا از دیگران با ایشان حضرت میرسانند بدینسان که بحکایات
کاذبه ایشانرا فریب میدهند و از اکتساب کمال حقیقی باز داشته

بارنگاب غیر حقیقی رجوع می نمایند - خدا تعالی می فرماید ترا در عالم وسیع نهادم و صورت های جمیله و کارسازی های حمیده برای آرایش و آسایش تو پدید کردم و کوه و صحرا و مرغزار روح افزا پیدا ساختم که از آنها خبرداری و معاش و معاد خود جوئی و همگی مخلوق اسپ و خر و گاو و شتر ترا سپردم که ممد و معاون تو شوند و دست و پا و چشم و گوش عطا نمودم که احتیاج خود رفع سازی و اکنه خوش وضع و باغ های فرحت بخش و ضایع و لفریب ترتیب دهی و برای دفع هر مرض ادویه مخصوص کردم که بسعی خود از امراض رها یابی و قوای مدرکه و اخذیه مرحمت فرمودم که از رازهای الهی چنین واقف شوی و در ترائید علوم همچو طبعی و نجوم بکوشی و همی عالی دادم که سیاحی عالم کرده علم جغرافیه را زینت دهی و از فضائل دروا ج هر ولایت واقف گردیده تهذیب اخلاق و منزل و سیاست مدن یکسان رسانی - اکنون اگر کسی جمیع قوای روحانی و جسمانی

برا معطل گردانند و بجز لب و سر انگشت عضوی دیگر نجنباند چه پسند

خالق خواهد بود زنهار نه - بدانکه باریتعالے چیزی نساخته که از و

منفعتے متصور نباشد پس رضای الٰهی در آن نیست که در صحرا نشسته

اعیان ممکنات را سرایه الا از و ثمره نیر دارد بلکه آنست که از هر مخلوق

نفعے که خالق با و منسوب کرده باشد برگیرد فقط ـــــ

فرقه دوم از طبقه سوم

بدانکه فرقه دوم ازین طبقه اکثر اهل اموال باشند که شب و روز

در حظِ جسمانی مشغول مانده دولت آبا و اجداد خود در معرض تلف

آرند و صحبت زنان غنیمت پندارند و ازین غافل که **فرد**

اگر نیک بودی سر انجام زن ✽ زنان را مزن نام بودی نه زن ✽

لاکن چونکه مرد را احتیاج است بزنے که در وقت غیبت

و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و به نیابت

او بحفظ اقوات و اغذیه مشغول گردد و باز دواج او تناسل

و توالد حاصل شود تقاضای حکمت الٰہی است که رو بہ تناکح آرد و در

احتیاط چند روا وارد اول آنکہ زن عقیمہ نباشد دوم آزاد

از کنیزک بہتر چہ مشتمل بر حصول اتباع و استظہار با قارب و استمالت

اعزا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنارت نسب اولاد است

فردوسی میفرماید بیت ز بد اصل چشم بہی داشتن *

بود خاک در چشم انباشتن * سوم بکر از غیر بکر اوسلے چہ قبول

ادب و انقیاد شوہر در وے بیشتر متصور چہارم از کثرت ازواج

پرہیز د کہ مضرت آن بیشتر است اول ہمچنانکہ یکدل منبع حیات

دو بدن نتوان شد مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نگردد دوم

رضای الٰہی درین نیست ورنہ آدم بدو حوا آمدی۔ سوم ہند علم

تشریح در ترکیب مرد و زن اختلافی یافتہ نمیشود کہ از و

مرد را درینباب فوقیت دادہ آید —

چہارم زن بنابر الفت است نہ از بہر شہوت و بدانکہ مرد را صدہا

حوادث شناخت است و شافی نظر بر اسباب دیگر هم باید کرد —
چون بل این طبقه بیشتر اند لازم آمد که مضرت فضولی و عیاشی
و منفعت کفایت و اعتدال تصریحا و اتمایم — باید دانست
که هر فضیلت را حدیست که چون از آن تجاوز ورزد خواه با فراط
و خواه بتفریط بر ذیلت گراید طریقه فضلت شبیه خط مستقیم
بین النقطتین است که چون از وانحراف نماید کجروی رود و همچنان
کفایت درجه اعتدال و فضیلت است و فضولی و بخل درجه
افراط و تفریط - چنانکه ممسک خزانه کثیر که از و قوت بسری
صدها متصور بود لاحاصل مدفون میدارد و همچنان زر بیکران
که از و بهبودی آل و عیال حاصل گردیدی عیاشی در چند سال
تلف میسازد و برای سیری یکنفس شهوانی خود آل و عیال را
در بند مفاسی میگزارد — اقتضای انسانی آنست که در کار یکه
قوت مدرکه تعین فرماید اقدام کند و در بادی النظر عیان که قوت

مدرکه هرگز مقتضی بران نخواهد شد که قوائے عقلی معطل کرده آیند
وانسان مثل بهایم در تحت وتسلط قوای بدنی ماند - آورده اند
که سنیشو پاپوش خود و چند از پاے خود میدهشت وهمه برو
استهزامی کردند الا اگر بنظر غور مشاهده رود اناںکه از اقتدار
خود وچند اخراجات دارند از شهنشو هم مفتون تر اند زیراکه از
مفتونی شنیشو زیانی بدیگران متصور نه بود که به بداعمالی عیاشی
لاحق است - حکمای قدیم فرموده اند که موجب تلف زر وجائداد
اخراجات خفیفه می باشند مثلا کسیکه اخراجات ماهانه پنجصد
روپیه میدارد ممکن که از روی کفایت اکتفا بر صد وسی وپنج روپیه کنند
و باقی یکصد وشصت وهفت روپیه ماهانه که در سال دو هزار
عیشوند داخل بنک کرده باشد در چهل سال مایه معه سود مبلغ
یک لک روپیه جمع توان شد لاکن چونکه یکصد وشصت وهفت
روپیه مایه محقر شمرده اکثر بکفایت اقدام نمی نمایند از اجتماع مایه یعنی زر

یک لک روپیه محروم می مانند — حد انیمعنی شدن نه تواند که کفایت
چیست و چه فضولی و بخل زیراکه درجه کفایت موقوف براقتدار
است انچیکه نسبت فردی فضولی و عیاشی تصور یده آید نسبت
دیگرے داخل به بخل و جفاکشی شدن می تواند پس احتیاط باید
که یک ثلث در خرچ خود و عیال خود آرد و یک ثلث براے
آینده بطور مایه از بهر آل و عیال اجتماع نماید و باقی یک ثلث
براے اخراجات اتفاقیه که حادث می شوند نگاهدارد و نتائج
عیاشی بر همه ظاهر که چه امراض سخت لاحق می شوند و چون مایه موجود
بمعرض تلف آید انکس براے مد و اخراجات مرتکب چها حرکات
ناشایسته میشود و آخر مبتلاے بند مفلسی گردیده دست تاسف
می مالد و حیات خود را در بند قرضخواهان و دیگر تکالیف می انجامد
ازین صاف لایح که رب العالمین که چنین رحیم و بنده نواز است
هرگز از اشتغال عیاشی که منبع چنین رذائل و تکالیف است

خوشنود نخواهد گردید - از تواریخ ثابت که ترقی و بقاے تمدن
موقوف است بر حب الوطنی و مراد ازان نه اینست که گربه وار
زنهار از خانه بیرون نرود بلکه اینست که افاده عام را بر افاده خاص
و ذاتی فوقی دید و براے ترقی قوم خود از جان و مال دریغ
ندارد چنانچه بروٹس[1] برای استقامت سلطنت روم پسران
خود را که خفیه از اعدا اشراکت داشتند روبروی خود شربت
ممات چشانیده و قلنی[2] بنا بر تنزاید سر حد ملک قوم خود زنده
مدفون شدن گوارا کرد و از تواریخ منکشف که بطفیل چنین
ارباب همم سلطنت روم و کار تهیج بچه اوج کمال رسید و چونکه
عیاشی لحاظ آل و عیال هم که عزیز تری باشند ندارد و از و توقع
افادهٔ عام چه و همین باعث است که چون عیاشی به تمدنی سرایت
کند حب الوطنی از انجا کوس رحلت زند و آفتاب دولت مملکت
از ... نهار کمال ... بمغرب زوال آرد چنانچه از احوال ... روم

[1] شخص رئیس مقتدر مملکت روم که سلطان روم را به سبب ستم که بر رعایا جور بیجا رسانید که رعایا متحمل نشده او را ابد کرد و سلطنت جمهوری قایم کرد و بروٹس را حاکمی قرار داد و شاه مغرور بذریعه پیامیان خود به تعاون بعض از ابنای اشراف شد ... کرده بازیه ... خفیه ... پسران بروٹس خفیه ... شدند و بدین ... یافته آنها را بعض ...

[2] ... آورد ۱۲ قلنی ... از اهل کار تهیج بود ... آورده اند میان ... و یکے از همسایگان ...

وشام و یونان و ایران و مصر و بابل و ہند و اسلام اثبات
پذیرفته - بعض کوته اندیشان اعتراض می کنند که اگر عبادتی
متروک شود و ترک خط کرده آید احتیاج ضایع چه ماند و تنزل
بصنایع رو نماید - این کلیه کلیتاً خیال باطل و جور محض است
زیرا که مراد از کفایت ترک و تجرید بحت نیست بل آنکه اشتغال
در حفظ ضبط جسمانی باعتدال باشد تا که قواے عقلی معطل
و بیکار نکرده آیند - آورده اند که در قصبے دو برادر
بودند یکے از انہا ہر چه داشت در عیش و سخا باختتام
رسانید و نیز زر یکه بجبر یا بطور قرض گرفت بهادر نمط
ساخت - همگی او را سخی و فیاض نامیدند و به تحسین و آفرین
بر و میخواندند - برادرے دیگر در مصارف نظر بکفایت
میداشت خلق کوته بین او را ملعون و بخیل نامیدند -
در آن قصبه قلت آب از بس بود و از قسم چاه تالاب

دران نواح غیر موجود — این برادر که از ابتدا نظر بر رفاهیت

خلایق میداشت چون زر کثیر فراهم آورد چاه و تالاب تعمیر

کنانید و از و احتیاج خاص و عام مندفع گردید - اکنون

جاے انصاف است که کدام یک ازین برادران جوہری

سنے بہا داشت او که حق یک کس غارت کرده بدیگرے بلالحاظ

موضع لایق مرحمت فرمود و عیال خود را که مستحق بودنے بہره

گذاشت — یا دیگرے که حق کسے از و باز نداشت و بر خود

جفا گوارا کرده و طریقه کفایت پیش داشته و از طعن و لعنت

نادانان نترسیده مایهٔ وافی اندوخت که از و احتیاج خلایق

مندفع گرداند - اغلب آنست که ارباب دانش و بینش بر طریقه

برادر ثانی تحسین و آفرین خواہند فرمود فقط ......

لمعۂ سوم

باید دانست که در لمعه دوم اجزاے تمدن موقوف بر اعمال کرده شده

الحال لازم کہ تذکرہ اجزاے ثلثہ کہ بنظر ثبت تمدن محتاج
آنہاست ثبت کنیم ۔

شرق اول طبقۂ اولے یعنی امرا

در ممالک شخصیہ بقاے این طبقہ موجب بہبودی انام می باشد
زیرا کہ بشر منبع رذایل و فضایل ہر دو ہست اگر نفس ناطقہ
را بر قواے بدنی مسلط دارد فضیلت بر ملایک برد و اگر
غضبی و شہوانی مستولی شوند از دد و درندہ ہم اخس تر گردد
از چنین بشر ضعیف البنیاد ہمیشہ توقع فضایل داشتن خیالیست
خام از ملوک عجب مدار کہ گاہے زمام اختیار خود بدست قواے
غضبی و شہوانی گذارند کہ از جمعیت عام و امنیت انام بتخلل
گراید۔ در ہمچو محل امراے ذی اقتدار و صاحب کمال را باید کہ از بہر
مصلحت بہی نوع از مواسات و نصایح و مدارات و مصالح مزاج
شاہی را از جور و جفا باز دارند و باعتدال منتصف گردانند و باید کہ خود ہم

ـهٔ و لذات جسمانی متروک کرده قصد حظ انظار روحانی کنند و همت تام
بر حصول افاده عام و بهبودی انام گماشته عند الله ماجور و عند الناس
مشکور شوند - مورخان روشن ضمیر و مدبران صائب تدبیر
متفق بر آنند که احوال رعایای روم شرقی که خستگی و تباهی
پذیرفته موجبش همین است که آن مملکت از امرای ذوی اقتدار
و نجبای نیکو شعار متحلی نیست - باید دانست که خروج از طبقه بشر
میباشد و منع دخل عوام است پس نیز افراط از طبقه سنگراه
رفاهیت برایا موجب افزونطلبی و تظلم برعایا باشد -
زهی آنولایت که امرای اندیار دبیر و مشیر شوند و در بهبودی
خلایق تکریم خود دانسته کوشند و از طریقه عدالت انحراف نورزیده
آئین عدالت ملکی بر خود حاوی دارند - لورد بیکن که یکی از ندمای
فرنگ و حکمای دهر بوده است میفرماید که کتاب تکمیل و فضائل
بدون سرودی تمام رتبه بالا کمال حسن نگرد و امرا عیش دنیو

اشتغال نموده احتمال مشقت نتوانند پس از کمال که بهترین حله بشریست محروم مانده بر دیگر صاحبان کمال حقد وحسد برند وخیلی موجب تخلل شوند بالخصوص در ممالک جمهوری که در وتحصیل تکریم وتعظیم ملکی وعهده های جلیل موقوف بر فضیلت ذاتی باشد نه بر منزلت آبا واجداد وا ینفرقه خود را باعث عدم لیاقتی از کارهای ملکی معطل دیده حسد برند وفسق وفجور بر پا کرده جمعیت وامنیت خلایق درهم برهم کنند مناسب آنست که اگر اینها را تکریم خود مد نظر باشد در کسب فضایل وکمالات کوشند واز عیش شهوانی پرهیز نموده حظ انظار وجانی چشند - فقط........

شرق دوم طبقه متوسط
یعنی شرفا

بدانکه توقع تحصیل فضیلت علمی وتزاید تجارت از طبقات اعلی وادنی بباعث چند وجوه نباید داشت یعنی علم وتجارت محتاج است

اول باد راک و قوت اغذیه که اکثر عوام از و بدرجه کافی متحلی
نباشند و امرا باعث عدم توجهي و اشتغال عیش بدنی اینقوا
را در ظلمت گذارند - دوم به تندهي و مشقت که امرا متحمل نباشند
و عوام از مشقت و ماغی عاري - سوم بمایه کافی و وافی که
عوام از و سنلے بحهره و اکثر امرا باینجانب متوجه نشده به تصرفات
دیگر آرند - ومزید برآن عوام از دون همتی بتحصیل علم و تزاید
تجارت اقدام نه نمایند و امرا ارباب علم و اصحاب تجارت را
تحت خود بینند و اہل خوشامد تخیلات باطله در دماغ آنها پیدا
نمایند حتی که آنها تحصیل علم و کار تجارت تحقیر منزلت خود بندارند
پس ازین طبقات توقع اینچنین چه - برعکس آن اکثر از طبقهٔ
متوسط بهر سه صفات مذکوره متحلی باشند و اگر حصول بذریعه تجارت
و تکمیل در علم نجویند تکریم شان تخلل بذیرد ازینجا واضح که ترقي
این طبقه باعث ازدیاد علم و تجارت هست و از آنها منزلت قوم

بیافزاید - از تواریخ انگلستان بوضوح میپیوندد که تا آغاز شانزدهم
صدی در ولایت مذبور طبقه متوسطین کمتر و در تحقیر بودند چون در
صدی مذکور آغاز تجارت گردید بتدریج طبقه هذا در تمتول و اقتدارات
ترقی یافته بمیامن عزم جزم در اکتساب فضایل چنان کوشید که
قوم خود را بدرجه کمال که موجود است رسانید و در هفتدهم صدی
که شاه آن ولایت دست تعدی و افزون طلبی دراز کرد از علو همتی
همین فرقه بود که شاه جیمس ثانی را اخراج کرده سیاست جمیله
موجوده قایم کرد - لورد مکالی که یکی از امرای فرنگ و مستعدان
زمانه بود در تذکره ولیم پت وزیر اعظم می فرماید که در آنوقتیکه +
تغلب و رشوت جرایم خفیفه شمرده میشد و وزرا برای نیکنامی
و استقامت خود مواسات و مدارای سلطان و امرا اختیار نمود
ایندبیر با تدبیر بنای کاربر دیانت نهاد و در استرضای طبقه متوسط +
کوشید - فضیلت این طبقه ازینهم واضح که وزرای خطه انگلستان

که در فصاحت وحسن تدبیر بر دیگران آن ملک فوق داده میشوند

اکثر از این طبقه بوده اند چنانچه وبلپول و نوکس و پٹ اول

و پٹ ثانی و مسٹر گلیڈسٹن و مسٹر ونزیلی - بدانکه اگر تمدن

شخصے قرار داده آید عوام بمنزله پا باشند که بدون شان تحریک

هم لا ممکن و امرا بمنزله سر که از و نشاء انسانی متسلط پذیرد و

طبقه متوسط یعنے شرفا بمنزله شکم که از و اعضای دیگر را

تقویت حاصل گردد فقط ....

شرق سوم طبقه ادنی یعنے عوام

مخفی مباد که بقاے انسانی موقوف است بر غذا همچنین بقاے

تمدن بر این طبقه چرا که اگر مزارع نبوند پیدا وار غله که حیات

خاص و عام است صورت نه بندد - ازین جهت است که حکما

قدیم زراعت را چنین فوق داده اند چنانچه مثل مشهور است ۱۵

اونہم بہ کہتے مدھم نیچ اودہم چاکری بھیک ندان یعنے پیشۂ بہترین

کشتکاریست وبعد او تجارت و از آن واحقر خدمت و محقرترین

گدائی ہمچنان از تواریخ یونان ومصر و روم ہم لایح آوردہ اند

کہ در صدی سوم قبل سنہ عیسوی اعدا بر سلطنت روم تعرض

نمودند جمہور آنولایت سنسنے ٹس را دکٹیٹر قرار دادہ طلب داشتند

پیامبر چون بر مسکن او رسید مصروف قلبہ رانی یافت از کار

اگہی تقرر خود یافتہ توگہ در بر گرفت وبر سر افواج روم مقابلہ

مخالف نمودہ ہزیمتے کلی داد وبعد شانزدہ روز باز بہ مسکن خود

مراجعت کردہ ہمان شغل پیش گرفت ـ سنیترین و کونسلس

کہ در روم اختیارات شاہی داشتند چون پیش جمہور عوام

میرفتند حکم فرو کردن عصا و علم میدادند ـ از ہمچو وجوہ فہم

کہ خوشنودی عوام بر سلطان فرض است حکما فرمودہ اند ع

رعیت چو بیخ است سلطان درخت ؛ اگر بیخ سخت نباشد

[Margin note: ۴۵۸ در روم ... [illegible] ... از کشتکاری ... [illegible] ... ۱۲]

بدرخت هرگز استقامت نپذیرد و بنظر غور مستنبط میشود
که سلطان خادم است و رعیت مخدوم خادم را باید که بهبودی
مخدوم نگاهدارد — اگر ملوک جور روا دارند و رعایا احتمال
ناکرده فرار شود حکومت چه بر خاک و باد کند پس سلاطین را
باید که نظر بر بهبودی خلایق و خوشنودی خالق دارند و زنهار
فراموش نکنند که حیات بنجروزه است و هر کسی را درینعالم
فنا بجز نام نیک بقائی نیست ....

لمعه چهارم در سیاست

بدانکه اگر همگی افراد تمدن بسیاست مصروف شوند بلفظ دیگر همه
با کسب حرف صناعات و تکمیل علوم که تمدن محتاج آنها است
کدام کس اقدام نماید و مزید بر آن سیاست کار هر کس نیست
که هر کس و ناکس سزاوار شمرده آید پس درینباب احتیاج است

بناموس وحاکم و دینار - ناموس فرد یا افراد با فضایل را گویند
که احکام معاملات سیاست چنانکه مودی بصلاح معاش
و معاد و امنیت و رفاهیت بنی نوع باشد تعیین فرمایند —
و حاکم شخصی باید که او را تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان
میسر باشد افلاطون این را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان
مدنی یعنی انسان که حفظ امور مدنیه بدرجه احسن نماید ......

شرق اول

مخفی مباد که اگر اساس سیاست بر اصول شایسته نهاده نشود
از و توقع بهبودی نیست پس باید که نخستین اصول هذا یاد گیریم
اصول اول سرکار برای رعایاست نه عکس این ......
دوم منشاء تمدن جمعیت عام و رفاهیت تام است ......
سوم حد تمدن آزادیست ....
بدانکه بنابر حفظ اصول مذبور احتیاج است بچند اصول دیگر که

اظهار آنجا باید کرد - اول چونکه منشاء تمدن بهبودی انام است
باید که در کار ملکی رای شان گرفته شود لاکن اجتماع عوام بنا برای
زفی در هر کار ارسیت محال لهذا انسب که حسب استرضاے نهاد
انجمنی از وکلا ترتیب داده آید که منجانب رعایا در کار ملکی اقدام نماید
دوم از حاکم که بشر است عجب مدار که گاہے رغبت به تعدی
گردد و قصد بر آزادی تمدن نماید لهذا مناسب که اقتدارات
او محدود کرده شوند که چون از وتجاوز ورزد و انجمن منجانب
رعایا در تدارکش اقدام نماید . . . .
سوم چونکه خزانه عامره مایه عوام است منجانب شان و تسلط
انجمن ندبور ماند و اگر احتیاج کمی و بیشی افتد کمی و بیشی محصولات
با سترضای انجمن بعمل آید . . . .
چهارم اقتدار جنگی و ملکی هر دو بیک کس را نسپرده شوند تا که یکی
از خوف دیگرے دست تعدی دراز نکند و آزادی تمدن

از خطره محفوظ ماند ـــــ پنجم هرگز نباید که شخص یا انجمن ناموس را
اقتدار انسان مدنی سپرند ورنه خوف است که شاید بهوا و حرص
برو استیلا یافته قوانین مفید مطلب خود بنا کرده اقتدار حاکمی
بعمل آرد اگر اختیارات حاکمی او را حاصل نشوند و ربادی النظر
پیدا که ناموس از آئین مجاریه منفعتی ذاتی نتواند برداشت
لاجرم موجد انجنان قوانین نیز نمی تواند شد که مبنی بر جور باشند
ازینجا است که سیاست زنهار تخلل نپذیرد ....
ششم قیام سیاست بر تعمیل قوانین موقوف است پس باید
که آئین ملکی بر جمیع حاکم و محکوم حاوی باشند و هر که از و انحراف
ورزد معرض سزا آید ـــ هفتم بلیک و لامدبری رومی الخیر باید
که اگر کسی متهم بجرمی شدید شود باید که علاوه حاکم عدالت
چند کس متدین و بافضایل از طبقهٔ مجرم یعنی اگر مجرم امیر باشد
از امرا ورنه شرفا بطور اراکین قرار داده آیند و بتعهد بما عند

روداد حسب فتوای این همسران تعمیل رود یعنی اگر ایشان جرم تشخیص
کنند مجرم سزا یابد ورنه خلاص شود - فواید این بیشتر اند اوّل کسے
نتواند که حاکم را طمع یا خوف داده بیگناهی را در معرض سزا آرد دیگر
حاکم نتواند که بجور و تظلم پیش آید سوم از عنوه همسران آبرو نمیریزد
چهارم از چندکس بتدین احتمال کذب و دغا کمتر باشد پنجم هرچه از
اجتماع عقول بعمل آید بهتر باشد ازانجهت آئین هذا در جمیع ریاستهای
فرنگ اختیار کرده شده و نیز در ناموس هنود که آنرا منوسنگهتا نامند
یافته می شود ....
هشتم کسیرا بدون اثبات جرم اقتدار بر طرفی حکام عدالت نباشد
ورنه پیدا که حکام بالحاظ خوشنودی آنکس ذی اقتدار بیشتر از معدلت
خواهد ماند - نهم آورده اند که کونسلی روم بر سر اجلاس نشسته بود
و پدرش بر اسپ سوار و عصا و علم همراه رو باجلاس نهاد کونسل
موصوف حکم داد که اگر احتیاج اظهار چیزے در اجلاس دارد حسب

اے کونسل
در مملکت روم
برای کار سیاست
دو حاکم منتخب کرده
میشدند و آنها را
کونسل میگفتند

ضابطه پیاده و بلا سلاح بحضور با آمده اظهار نماید پدرش همچنان کرده
مراجعت فرمود چون بوقت شام اجلاس موقوف گردید کونسل
ممدوح بر مکان رفته آداب پدر بجا آورد و پدرا و را در بر گرفته فرمود
زهی این مملکت که چنین حکام دارد و زهی من که پسرے دارم که رعایت
آئین ملکی چنان کند - ازین واضح که حکم و تکریم حاکم بروقت اجلاس
بهمه فوق باید داشت -
دهم لشکری باید موصوف بسه صفت یکی اشتهار بشجاعت دیگر
حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست تا که اعدا تعرض
نه نمایند — یازدهم اساس کار مملکت بمشاورت نهد حکما فرموده
که مشورت اجتماع عقول است و هر جا که جمعی از ارباب عقل در مهمی
شروع نمایند مداخل و مخارج آن به نیکوترو جهی ملحوظ ایشان
خواهد شد و عاقبت ان کار بفوز و نجاح خواهد پیوست چنانچه
گفته اند نظم مکن تکیه بر تیغ و گنج و سپاه ✤ ز فرزانگان رای

تدبیر خواه ✣ شود رای نیکو ترا دستگیر ✣ بجائیکه ضائع بود تیغ
و تیر ✣ باید که از اصحاب فراست مشورت نماید لاکن از ارباب عقول
ضعیفه مستور دارد تا که راز یکه نهانی باشد افشا پذیر نشود چنانچه
بزرگان فرموده اند مصرعه اگر سر بایدت بسر را نگهدار ✣
دوازدهم ارسطاطالیس باسکندر وصیت کرد که مظلومانرا از تو
هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران
را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور نگرایند ــــ
سیزدهم باید دانست که سیاست بر جرم از قوانین امکانی
ندارد مثلاً در معاملات باهمی فواید صدق و مضرت کذب بر همه
ظاهر لاکن اکثر بنا بر جلب نفع دینوی کذب و دغا بکار برند و ظهار
و اثبات آن امر نهی محال گردد درینصورت سیاست چگونه متصور
حینئذٍ احتیاج به تهذیب اخلاق و مذهب ثابت گردید که بشر
بلحاظ فضیلت طبعی خود یا بخوف سزای عقبی از رذایل اجتناب

نماید پس باید که تکریم اصحاب اخلاق و فضایل و اہانت ارباب
رذایل کما حقہ کردہ شود تا کہ ہر کس از رذایل انحراف ورزیدہ
رو بتہذیب اخلاق آرد ۔ فقط ....
چہاردہم چونکہ انتظام ریاست بر شیران کار موقوف میباشد باید کہ
قبل تقرر شان تفحص اخلاق و امتحان فضایل بعمل آید ۔ بدانکہ
بنا بر ہر کار فضایل مخصوص در کار میباشد چنانچہ امانت و دیانت
از بہر عدالت و فراست و کیاست برائے مشاورت و فرمانبرداری
و شجاعت بنا بر مجاہدی و جز فضایل برائے فدامت و حب الوطنی
بنا بر ہر کار ملکی و عبارتی غیر مبہم از بہر ناموس ــــــ
پانزدہم باید دانست کہ طور اینعالم فنا چنانست کہ چون فضایل
ترقی یابند نیز رذایل گوناگون رو نمایند از ازدیاد علم و شایستگی
توقعی قوی بود کہ رغبت بر رذایل کمتر بلکہ منہدم خواہد گردید لاکن
بالعکس بظہور می پیوندد یعنی رذایل کہ در طفلیت تمدن وجودی

نداشتند در سن شعور اظهاری یابند حتی که اگر سیاست شان کماحقه
نگردد و بزودی عالم ضعیفے بر تمدن استیلا یابد و تنزل که خاصیه اینده
دبیو فاست رو نماید و بمرور زمانه قلیل راه عدم پیش آید لهذا
باید که حسب احتیاج وقتاً فوقتاً ترمیم و تردید قوانین بعمل آید
که در هر حال راه پیشین پیش داشتن سنگراه ترقی میباشد چنانچه
هند و چین قبل از اقوام دیگر در علوم و فنون ترقی حاصل کرده بودند
الا از انوقتیکه راه قدیم نقش سنگ تصور دیده از وانحراف ورزیدن
نامناسب شمردند از پیش روی عاجز ماندند و اقوام دیگر که طریقه ترقی
پیش داشتند برا ونها فوق بردند لاکن نیز در قوانین رواج قدیم
تمیز نیک و بد ناکرده همگی را ترک کردن و از درجه تفریط بدرجه
افراط رفتن بضعیفے گراید چنانچه تمدن یونان و فرانس بباعث
تلون مزاجی بزودی ترقی حاصل کردند لاکن قیام نپذیرفت
و برعکس آن چین گو که از ترقی باز ماند لاکن بباعث قدیم الرواجی

هنوز قایم است لهذا انسب آنست که درمیان قدیم الرواسخ وتلون مزاجی طریقهٔ توسط پیش نهد تا که از عدم ترقی وضعیفی بهره محفوظ مانده بتدریج بدرجهٔ کمال رسد فقط

شرق دوم مشتمل بر اقسام سیاست

مخفی نیست که سیاست بردو نوع است یکی جمهوری و دیگر شخصی

جمهوری

جمهوری سیاستی را گویند که در انجمن یک یا دو منجانب تمدن در کار سیاست اقدام نمایند و بنابر سهولت حسب تقاضای وقت اقتدار سلطانی بیک یا دو افراد سپرده شود و چونکه بر نیحاکم لازم باشد که در مهمات عظمی استرضای انجمن منجانب رعایا استدراک کند و عهده او صرف برای چند سال مقرره باشد و بقای آنهم بر خوش انتظامی و نیکوکرداری او انحصار دارد در بادی النظر مشهود میگردد که از چنین حاکم بجز معدلت و انصاف زیانی

غیر متصور و ازینجاست که جمهوری بر شخصے فوق داده میشود و بزبانه پیشین
در ممالک روم و شام و یونان و کار تهیج اختیار کرده شد و فی زماننا
در امریکه و فرانس و سوئیتزرلینڈ موجود است ـ سهوی عظیم که از و
در ممالک جمهوری خطر رو داده است و آینده هم متخیل انست که حاکم مدنی
را عساکر سپرده آیند و او موقع یافته بامداد لشکر جمهور را برطرف کرده
حاکم بالمختار گردد چنانکه قیصر اعظم بعمل آورد و ضعیفے بر آن تمدن استیلا
یافته تنزل رو داد ـ جمهوری باز بسه قسم انقسام یافته یکی نوعے
که جمهور خاص یعنے امر التسلط دارند دوم آنکه جمهور عام یعنی شرفاء
ذی اقتدار باشند ـ سوم جمهور خاص و عام یعنے از هر دو مرکب باشد

نوعے

مخفی مباد که اکثر امر التغیر قوانین پیشین و تبدل رواج دیرین پسند
نمی نمایند و تا که کسے از عوام بذریعه تمول اقتدار حاصل کرده مداخلت
نکند آنها را بحالت خستگی می گذارند ـ لهذا جمهور بهما از ترقی عاجز می مانند

وعیاشی درمیان امرا سرایت کرده در تنزل میکشاید چنانچه از احوال

روم قدیم لایح میگردد که اگر افراد ذی سهم همچو پیلیکولا و گرکس افاده عام

بر خود فرض دانسته وقتاً فوقتاً رعایا را از جور جمهور امرا خلاص ندادندی

تمدن هذا هرگز قیام نپذیرفتی و ممالکی که بطفیل بروٹس و سنسن و تیس

و بیپرس و کیٹو وغیره بر دیگران مستولی گردید همچو هند حال در تحت دیگری

گمنام ماندی - همبرانقیاس در هند و اسپارتا شود در هیلوٹس

که مراد از طبقه ادنی ست از بس تباه و خسته حال بودند فقط

جمهور عام

بدانکه بالعکس جمهور خاص جمهور عام تلون مزاج بوده تغیر و تبدل

ائین ملکی بدرجه افراط میرساند و برای چندے روز ترقی لاتمثیل حاصل کرده

در تمدن آثار ضعیفے بدید میگردد پس بهترین سیاست نمیباشد -

جمهور خاص و عام

که در و جمهور امرا و شرفا متفق گردیده در کار ملکی اقدام نمایند تا که معرفت

یک طبقه از دیگر منتفع گردد و منفعت هر دو یعنی استقامت و ترقی ظاهر باشد

سیاست شخصی

شخصی سیاستی را نامند که در و اقتدار سلطانی یک فرد یا حاصل باشد

و نسلاً بعد نسلٍ در خاندانِ او باقی ماند سیاست هذا بر پنج نوع

میباشد اول از غیر محدودی که در و اقتدار شاہی غیر محدود و باشند

بدانکه این نوع سیاست اکثر در عالم طفلیت یا ضعیف تمدن یافته میشود

و در انجا که علوم و فنون و شایستگی ترقی یابند تا آزادی سیرت

گروه تقاضا کند که اقتدار سلطانی محدود شوند ۔۔

دوم محدودی که در و اقتدار سلطان محدود باشد و چون وکلای

رعایا در کار سیاست مداخلت دارند مملکت نتوانند که بیگناهی را

بی‌حرمت آرد یا بی اعتدالی نوعی دیگر بکار برد چنانچه از مطالعه

سیاست انگلشیه بظهور خواهد پیوست ۔

سوم فیوڈیل یعنی امرائی که در و امرا بطور باج گذار باشند و اگرچه

مطیع سلطان لاکن نیز سلطان را از آنها خوف میماند و بر وقت جنگ
چنان دستور می باشد که هر امرا افواج متعلقه خود فراهم آورده شامل
با افواج سلطانی میگردد و باینطور لشکری کثیر فراهم می آید تحت این
سیاست انتشار تهور بیشتر می باشد لاکن چونکه هر تونگر یک گونه خودرا
مختار میگردانند ضوابط لایق و انتظام عمارتگری محال میگردد —
چهارم پدری که در وسلطان بمنزله پدر و رعایا بمنزله ارکان منزلی
میباشد این سیاست در چین موجود است —
پنجم معهودی که در وسلطان بالمختار میباشد مگر تقرر او برضای
رعایا معهود و بقای سیاست در خاندانش بطناً بعد بطنٍ نمی باشد
و رعایا هر کس را که در امور سیاست قابل تر انگارد تاج شاهی مرحمت
فرماید چنانچه در مملکت جاپان موجود است و در عهد خلفا نیز در
عرب سیاست بر همین اصول قایم بود — در اینجا لازم افتاد
که تصریح هر یک از پنج اقسام مفصلاً درج شود —

بدانکه قومی وحشی از فوایدِ تمدن و سیاست لاعلم اکثر مستغرق میباشند
لاکن چون بمرورِ زمان بباعث افزایش آبادانی ... در آنملک
گنجایش نمی ماند انتقال از آن مسکن بمساکن دیگر لازم می آید و نیز هنوز
اکثر از آنقوم فراهم آمده و یک کس را که از انجمله قابل تر بوده باشد
سرکرده قرار داده عزم مسکنی دیگر مینمایند و در آنجا مسکن پذیر
شده از بیم حمله آوری قومی مفتوح یا همسایه لازم می آید که در
تمدن تحت شخصی دلیر و عقیل تر مجتمع و متفق باشند چونکه تا هنوز وقت
آنقوم بنظر قوای عقلی بحالت طفلیت میباشد لاجرم سرکرده ایشان
یعنے سلطان عقیل تر باشد و بطور پدر نگرانی بر آنها دارد
پس در هیچ قوم وجود سیاست پدری لازم می آید - و چون از
میانی صحبت و مخالطت باهمی و مجالست با اقوام همسایه قوای
روحانی آنقوم بتدریج ترقی می یابند طبقه اولی یعنے اهل تمول
و امرا در امور ملکی مداخلت آغاز میسازند حتی که اکثر از آنها در مساکن

مخصوص جاگیر شده سیاست آنجا بر خود میگیرند انهمه تحت آن یک
سر کرده میمانند لاکن او را در مهام عظمی احتیاج امداد و صلاح اینها
می افتد و از ینجا سیاست امرائی وجود میگیرد — هنوز عوام
محض در ظلمت جهالت مانده در امور ملکی مداخلت نمیکنند و قوم تا
عرصه دراز در انحالت میماند چنانچه در هند تا ایندم طبقه عوام را
موقع حصول فضیلت عقلی بدست نیامده تکمیل علوم بیرون از حیطه
برهمنان و رشیان نرفته و امور سیاست در تصرف چهتریان
مانده لهذا باوجود تکمیل علم سیاست در هند سیاست محدود
یا محدودی یا جمهوری وجود نگرفته و در چین هر خاص و عام تحصیل علم
میکنند لاکن قوانین درباره تجدید یا تغیر رواج قدیم چنان صعب
تر اند که هنوز در آنجا سیاست پدری قایم است از این مملکت
را استقامت حاصل گردیده لاکن از ترقی عاجز مانده — چونکه
اکثر در ممالک ایشیا انوار علم در طبقات اولی محدود بوده اند عوام

در امور ملکی مداخلت نطلبید و لهذا سیاست جمهوری وجود نگرفت لاکن
در اقوام تجار چونکه در تمول هر خاص و عام گشاده میگردد و از میان
آمد و رفت بممالک مختلفه فضایل ترقی می یابند نشاء ازادی در
تمدن سرایت کرده وجود سیاست جمهوری یا محدودی لازم
می آید چنانچه از تواریخ مملکت یونان و شام و کارتیج وغیره بوضوح
پیوسته - قوم انگلشیه تا پانزدهم صدی مسیح تحت سیاست
امرائی مانده لاکن چون تجارت ترقی یافت و علوم و صنایع فاضله
که هنوز بپا دریان محدود بودند افشا یافت مطابعت شخصی
هیچو غلامان گوارا نکرده از ۱۲۳۰ تا ۱۶۰۹ سنه عیسوی میان سلطان
و پنچایت عوام درباب حقوق باهمی تنازع ماند و انجام کار انجمن هذا
شاه ولیم ثالث را بر تخت نشانده سیاست جمیله که موجود است
قایم کرد - پس لامحاله واضح که چون قوم در علوم و فنون ترقی
حاصل میکنند وجود سیاست معهودی و بعده محدودی و بعد ازان

جمهوری بظهور می آید لاکن در سیاست جمهوری ممکن که سلطان

بتدریج و بحیله افواج کثیر فراهم کرده تقویت حاصل سازد و سیاست

را از جمهوری بشخصے غیر محدود ی مبدل سازد پس این سیاست را

ثبات کمتر است در جمهوری اظهار علم سیاست و نشاء آزادی

و حب الوطنی از همه بیشتر می باشد و قوم تحت این سیاست براوج

کمال میرسد مگر چونکه درین سیاست کسے استحقاقاً بطور سر کرده

نمی باشد لهذا اکثر تونگران اقتدار شاهی جوئیده فساد برپا

میسازند تا وقتیکه در تمدن نشاء آزادی جمهوری میماند و نظر افراد

تمدن بر افاده عام میباشد اساس سیاست تخلل نمی پذیرد مگر

طور این عالم چنان است که چون قومی براوج ترقی میرسد هوائے

تسخیر ممالک دیگر دامن گیر میشود و تقرر صوبه داران بر ممالک مفتوحه

لازم می آید و آن قوم خود را براوج کمال دیده رو بعشرت جسمانی

آورده ضعف پذیر میشود و آنجا مکار کسے از صوبه داران ممالک مفتوحه یافته

بر آن تمدن تسلط میکند و بنای سیاست غیر محدودی میشد

که دران سیاست رعایا را در امور ملکی مداخلت نمی باشد پس بطور

از کار سیاست بیفکر شده بکاهل میورزند و انچه که نشان آزادی

وحب الوطنی باقی مانده باشد بمرور زمانه قلیل مفقود میگردد

و بتدریج ضعف کلی بر تمدن طاری گردیده قومی قوی تر برو

تسلط میکند چنانچه در روم سیاست جمهوری از پنجصد سال

قبل سنه ع تا زمانه قیصر اعظم قایم ماند درین اثنا چند افراد

قصد بر آن تمدن کردند لاکن کامیاب نشدند و چون در اول

صدی قبل سنه ع دوم براوج کمال رسید وصیت دبدبه اش

در اکناف عالم مشتهر گردید تمدن رو بعشرت نهاد و بتدریج

چنان ضعف شده که چون قیصر حمله آور گردید بجز کیتو کسی

تاب مقابله نیاورد و هنوز نشان جمهوری قدری باقی بود لهذا

بروتس که خیش معه چند افراد دیگر جولیس قیصر را معرض هلاکت

اندخت لاکن از تمدن اصول سیاست جمهور مفقود یافته
گشته قیصر بر تخت نشست پس انجامکار سیاست شخصی
قایم گردید در پنجم صدی بعد سنع اقوام وحشی از شمال حمله آور
شده سلطنت روم را ته و بالا کردند و این اقوام وحشی که بیشتر
تاب مقابله افواج رومیان نداشتند در سنع ۴۹۲ بر روم تسلط
کردند ـ ازین واضح که بنابر ترقی فضایل بهترین سیاست
جمهوری است لاکن از تنازعات اندرونی جمهوریت و همین ترقی
که ابتداً نتیجه جمهوری است آخراً بتوسط عیاشی از بهر بقای
سیاست مضر می باشد ـ سیاست غیر محدود وی نتیجه ضعف
تمدن است و از مطالعه تواریخ واضح که چون آفتاب اقبال
قومی بر نصف النهار کمال رسیده بجانب مغرب افول و زوال
میکشد بتدریج این سیاست ظهور مینماید لاکن این باست نیز
از فواید خالی نیست اول اینکه چون قوم اقوام دیگر را تسخیر

کنند ممکن نیست که در آنجا اصول جمهوری اجرا کرده شود و بسبب تقدم
در ممالک مفتوح لذت حاکمی چشیده هر توانگر نظر بر حکومت خواهد
و باهم نا اتفاقی جاگیر شده طریقهٔ فنا خواهد کشاد و اگر بر سر
همه سلطانی باشد سلطنت استحکام پذیرد - دوم در سیاست
جمهوری بنابر اجرای آئین و قوانین استرضای صدها افراد
گرفتنی لازم می افتد که از انباعث تساهل رو میدهد بر عکس
این در شخصی دفعتاً اجرایش ممکن لهذا اگر سلطان خواهد
در سیاست شخصی غیر محدودی انتظام مملکت و اجرای
آئین نیک زود تر متصور - مگر باید دانست که بر همان قیاس
اگر جانشین او ظالم باشد ممکن که بیک قلم تردید قوانین
نیک کند انچنانکه در جمهوری امکان ندارد پس بهتر بن سیاست
شخصی محدودی است زیرا که در و اصول شخصی و جمهوری
هر دو موجود است لاکن چونکه وجود این نوع سیاست

از سه یا چهار صد سال شده امتحان کامل حاصل نگردیده است
بهترین تمثیل سیاست محدودی سیاست انگلشیه است که شاه را
اقتدار جنگ و صلح حاصل است لاکن خزانه عامره و تسلط انجمن
عوام و جنگ بدون دینار ممکن نباشد - سلطان اقتدار منظوری
آئین نو دارد لاکن اجرا کردن قانونے نو نتواند یعنی در صورتیکه
احتیاج تردید یا ترمیم قانونے قدیم یا اجرای آئین جدید افتد
اولاً تحریکش در انجمن عوام لازم می آید و اگر اکثرین از حضار بسند
نمایند تجویز ہذا بنا بر منظوری انجمن خاص یعنے امرا فرستاده میشود
و از انجا بنا بر دستخط شاہی ارسال میگردد و بدانکه انجمن خاص
و سلطان را اقتدار تردید حاصل است لاکن تغیرے در آن
تجویز بلا استرضای انجمن عوام ناجایز - ملک اقتدار عفو دارد
لاکن بدون فتوای ہمسران (چنانکه در اصول دوازدہم گذشته)
کسیرا در معرض عتاب آوردن نتواند - فواید که ازین محدودی

حاصل احتیاج اظهار ندارند زیراکه از بشر در هر حال ارتکاب
رذایل غیر ممکن شمردن بعید از تعقل است - مخفی مباد که بقای
و استقامت سلطنت موقوف باشد بر معدلت پس ملوک را
باید که بنابر استظهار خودها و افاده انام بر اقتداری که از وی در
کدامی حال (مثلاً در غضب وغیره) امکان جور باشد حدی نهند
که از طریقه انصاف و انتصاف تجاوز نروند چنانچه آورده اند
که شاهی غلام را سه رقعه داد که چون مرا غضب بینی رقعه
اول باین مضمون که تو بشرے ضعیف البنیاد هستی پیش نما
اگر ازاین بهوش نیایم از مضمون رقعه دوم که حیات بجز دوروزه
نیست یاد دهانی اگر ازین هم اعتدال نورزم رقعه سوم پیش کن
که از آه و زاری مظلومان بترس و اندیشه کن که خدای دادرس
بر سر تست - اغلب که از ملاحظ رقعات مذکوره سلطان
از خواب خرگوش بیدار شود ورنه امرای ذی اقتدار بجای

صبر جی کجا دفع دشمن کنم * مرا هم زصد گونه آزحمد است * و
اینکه خبر پینه نه تنها مرا است * ملوک را باید که باندمای ایست گفتار
و وزرای نیکو شعار مجالست کنند و از اصحاب خوشامد و ارباب
مواسات و مدارا اجتناب نمایند قول مولوی معنوی است فرد

صحبت صالح ترا صالح کند * صحبت طالح ترا طالح کند *

بزرگی می فرماید که

[illegible]कार्यं च न शासितः । कं मंत्री नृपेच्छया
वरं स्वामिमनोदुःखं तन्नाशो न त्वकार्यतः

اگر ملکی در فعلی مذموم اقدام نماید و ندیمی برای خوشنودی مزاج ملک
آن فعل را حسن خواند و در پی اش ترغیب دهد از نیکخواهی بعید است
بلکه آن ندیم را بدخواه دولت باید شمرد زیرا که از مواقع خطر است و
مصالح دیست مزاج سلطانی را دلگیر کردن از آن به که از سخنان
دلفریب و نصایح دروغ آقا را در معرض تلف آوردن فقط

شرق سوم مشتمل بر مضرت جور

مخفی مباد سلطانے کہ جور روادارد واصحاب کمال را دوست نخواہد داشت کہ او خود از اوصاف حمیدہ محروم بر فضیلت دیگران حقد وحسد برد وہم افعال محمودہ طعن بر اوصاف مذمومہ خود شمرد جور چنین رذیلتی قبیح است کہ نہ صرف رعایا را تباہ وخستہ حال گرداند بلکہ ملک را نیز در ورطۂ بلا اندازد کہ چون او منبع کذب ودغا باشد بر دیگران نیز گمان بد برد از آنہا وایما در اندیشہ ماند وبخوف جان از بنی نوع علیحدگی اختیار کردہ در خطرات وساوس وورطات ہوا وہوس گذارد وقیدی وار سپاہیان ہر لحظہ گرد دارد تاہم خدشہ از ضمیرش نرود حتی کہ بوقت خواب نیز موجب مکدری آسایش او گردد اگر شوری خفیف ہم شنود در تنش زلزلہ افتد کہ مبادا عدوی ما نباشد۔ انسان از فرزند توقع بہبودی دارد لاکن ظالم فرزند خود را مہلک جان پندارد وار کسیکہ گمان بد برد

اورا در معرض هلاکت آوردن بقای خود انگارد و ازین غافل
که بی رحمی موجب فنا است - با اینهمه هوشیاری و بدگمانی
ملک ظالم انجامکار از تیغ مظلومی شربت ممات میچشد - پس حیف
صد حیف که کسی بجور و جفا گراید که موجب چنین قباحتها است
شبی چون در خواب رفتم[۱] بزرگی با تجلی که از چهره اش انوار
مغفرت عیان بودند در چشم سر کشیده پرده ظلمت از روی
من بر داشت چه می بینم که عفریتی خبیث صورت بر بالای تخت
نشسته است و گرد دامان کج خود ماران سیاه بر گردش
میگردند و شعلهٔ نار از دهنش می بر آید و دیوان زشت رو
گردش حلقه بسته یعنی - بدگمانی با هزار[۲] چشم لاکن کور بجای
راست - غضب با تیغ[۳] برهنه بدست چپ - فلک چنین بچنین
انتقام تشنه خون - حرص که گوشت خود می خورد - مایوسی
که شکار خود میشود - هوای ملک گیری که بر سر انسان مثل وبا

نازل گردد - بغاوت خفیه که از خونریزی خود نفعی نیابد
حقد و حسد که همچو مار پر از زهر است - ناپارسائی که در جهنم
کشاید - تکبر که در میان نیک و بد تمیز نتوان کرد - عیش جسمانی
که دشمن عقل و جانست - جهالت سیاه رو و سنگدل که پیرو
شیطان است - این همه صورتهای عجیب و غریب گرفته
در مصاحبت او حاضر بودند - از مشاهده این کیفیت متحیر ماندم
و چون بخود آمدم آن بزرگ دستم گرفته بمجلسی برده فرمود این
مهوشان پریزاد که می بینی دیبیان اند که از ظل همایون خلایق
را رفاهیت و ممالک را زیب و زینت بخشند - آنکه کلبه بدست
رهست و شاخ لیمو در جیب دارد دیبی زراعت است -
و دیگری که نظر بقطب نما و دست بر سکان گماشته دیبی تجارت
داد که سنجیده و در خوض بحر است و دو ... همچو آفتاب
پر از نور دیبی علوم - و آنکه ضمیرش اندرون بدن مثل شیشه

[illegible] ۱۲

ز. بمجلسی

شغاف و نقش دل برلب دارد دیهی صدق و صفا - داو که
چیزی نفیس از قسم سوزن وغیره بدست گرفته دیهی ضایع -
ودیگر یکه آب خون از چشم جگرش جاری دیهی همدردی -
وآنکه چون ملتفت شود که روح را فرحت و دل را جرأت
بخشد و بهر جانب که نظر اندازد سرسبزی و تازگی رونماید
دیهی آزادی ست - آنعفریت ناپاک که بر تخت دیدی این
نازنینان گلبدن را اسیر کرده در اینمجلس بلا انداخته است
چون محبوبان گل اندام را در اینحالت دیدیم چشم تر شدم و ستم
که اینهمه رنگ کشیده بود شوریده آنملک و انجمن دلربایان
سیمین تن از پیش من غایب شدند تحیر شده بیدار گردیدم و
پنداشتم که آنعفریت بدطینت سلطان ظالم بود ---

شرق چهارم مشتمل بر مضرت جنگ و فواید صلح

درخبر بیع کرسیت رعایای اندیا ناخوش شده بشاه ایڈونس ا

که انسان پیش تو نیست
کر صادق بر لب و در دل
وارد بر لب آرد و سینه
خلاف آنکه در دل باشد
بگوید کنایه از
تیز نیست شرحی انشاء
آزادی باشد بعلاوه
و فضائل شرعی باشد
و جیبت ... حاصل
نفرت در دل حاصل شد
کنایه تیز نیست
سو و در عهد شاه ظالم
فضائل مذکوره ظاهر
نمایند لاکن در بلا افتاده
ماند و پوشیده باشند
۱۲

بدر کرد و بزرگان آنملک جلسهٔ عام ترتیب داده فرمود که سه (۳)
سوال می پرسیم انکس که حسب منشا ئنا ہوس ما جواب دہد جمیع انام متفق
بر آنند که او پادشاه خود گردانند سوالے ہمین بود که از دو ملوک
کسرا فوق بر دیگرے باید داد - آنرا که بوقت جنگ لشکر عدو
توان شکست الا از حسن انتظام ملکی بہره نداشته باشد - یا دیگرے را
که علاوہ فضایل جنگی نپوشیده باشد الا بوقت صلح احوال رعایا را
مقرون برفاہیت گرداند و از ترقی علوم و صنایع ملک را
زینت بخشد - اکثر از حضار متفق بر آن شدند که سلطانیکه تاب
جنگ نیارد و اعدا تعرض نموده او را و رعایا را تباه سازند پس
از وجه سود - لاکن تیلیمیکس که ذکی و فہیم تر بود بپاسخ در آمد
که تخت شاہی او را سزد که فن جنگ آورنی و انتظام ملکی
ہر دو میسر باشند تا ہم سلطے مدبر که اگر خود نتواند از حکمت
داد و آل تمیز جوہر فضیلت دیگران کرده بوقت جنگ بذریعه

افسران که تجربه حروب داشته باشند بر اعدا استیلا یابد از و
بهتر که بجز فضیلت جنگ آوری جوهری دیگر ندارد و مخفی نیست
که شاه لشکر شکن هرگز از هواے ملک گیری متخلی نباشد و بنابر
شهرت جمعیت عوام و امنیت اقوام درهم برهم کند و فتنه جنگ
بر پا سازد که از و مضرت بیشتر باشد اول جنگ محتاج ... ت
بدینار پس هویدا که از افزونی محصولات وغیره اقوام فریقین
مقرون باغلاس گردند - دوم اکثر ان از هر دو فریق بمیدان
جنگ ضایع شوند و انجام کار فریق ظفر یاب هم از نشئه نصرت
چنان سے اعتدالی بعمل آرد که از قوت بضعف گراید سوم
از تواریخ واضح که چون جنگ تا عرصه دراز باقی ماند انتظام ملکی
تخلل پذیرد - چهارم دران ممالک که شعله جنگ بالا گیرد ذخیرهٔ
علوم و صنایع بسوزد و لحاظ آئین و قوانین نماند پنجم با فراد بشر
وجود پیشه که در صلح قابل سزا باشند بوقت جنگ احتیاج جزا

افتند - چنانچه شهزادگان یونان قریب سه هزار سال گذشته باشند
اتفاق کرده بعد جنگ ده ساله ریاست تروی را ته و بالا
کردند لاکن چون مراجعت نمودند ولایت خود را بهمان خستگی
و تباهی یافتند - همچنان سه یا چهار سال نشده باشند که پرشیا
بر فرانس استیلا یافته لیکن بحالت فراسیسیان چنان خستگی
نپیوسته که باهل پرشیا لاحق گردید اگر آنجنگ بنا بر چند سال
زاید باقی ماندی هر دو ممالک ویران شدے - شاهی که
دایما در جنگ مشغول ماند واز فواید صلح و انتظام وقفیت ندارد
از بصرت ثمره نتواند برداشت واو مثل کشتکاری است
که بر کشتهای دیگران بجبر تصرف کند و چونکه از فن زراعت
بهره ندارد هیچ بار نیابد - درمیان شاه جنگ آور و رهزنان
زیاده فرقی نیست بجز آنکه از این بچند افراد زیانی متصور
و از آن چند اقوام را - این اموال افراد را غارت کند و آن

استحقاق اقوام را پامال گرداند و زمین از خون نوع خود
لاله گون سازد ـ برعکس آن بادشاه صلح پسند مثل ابر باران
سایه رحمت بر سر عالمیان گسترانده و هرگز بر فتوحی یا تباهی
اقوام همسایه اقدام ننماید که بعید از عقل و انصاف است
که نوع خود را سزای حرمت ساخته در معرض تلف آرد ـ بقای
سباع بر غذای حیوان موقوف است لاکن اینان نیز از
افتراس نوع خود پرهیزند جای افسوس که انسان که اشرف
المخلوقات شمرده میشود از سباع هم اخس تر گردد ـ بدانکه
سلطانرا که از جوهر حلم و معدلت متحلی باشد احتیاج جنگ
زنهار نه افتد زیرا که اقوام همسایه از وی یاسی نه تصور دیده
و بر دیانت و راست روی او اعتماد کرده او را عزیز
خواهند داشت و بالفرض اگر کسی تعرض نماید اقوام دیگر
مقتضی بر آن نگردیده که همسایه عادل و درست کردار بدیلر

حارص و جنگ پیشه مبدل گردد ممد و معاون او خواهند شد
وقتیکه از ملک حارص و جنگ آور ترسیده ملوک دیگر بالاتفاق
در دفعش کوشند سلطان حلیم و عادل را محافظ استحقاق خود با
پیند اشته در تنازعات باہمی ثالث گردانند و تعظیم و تکریم او مرعی
دارند که از حصول نصرت اولے تر است - علاوه برین چنین حاکم
از حد شد جنگ بیباک بوده در رفاہیت خلایق کوشد و رعایا
را از رذایل باز داشته باکتساب فضایل و از دیاد زراعت
و صناعت و تجارت ترغیب دہد که از برکت رعایاے
آنمملکت سادگی و جفاکشی اختیار کرده و از عیش جسمانی یا
شلے اعتدالی دیگر ضعف پذیر نشده آزادی را عزیز داشته
ہرگز اطاعت شاہی ملک دیگر گوارا نخواہد کرد و بنابر حفظ
آزادی و سلطان خود از جان و مال زنہار دریغ نخواہد داشت
این رعایا در فن جنگ مہارت ندا شته باشند تاہم باعث جفاکشی

وہمت و ثابت قدمی و جرات مغلوب نخواہد گردید و اگر ملک
انتظام جناب بذات خود نتواند حکمی کہ عہدہ داران لائق بکار برده
از امداد آلهی و جانبازی افسران در رعایا ظفریاب گردد۔
پس در بادی النظر پیدا کہ حاکم مدبر و رعایا پرور را بران حاکم
فوق ہست کہ محض جنگ آور باشد ۔ فقط

شرق پنجم مشتمل بر فرض سلطان آول در جنگ

از فقرات بالا مراد این ہست کہ بلا ضرورت تا امکان بجنگ
ہر گز اقدام نہ نماید لاکن وقتیکہ از و گزیر نباشد در آنصورت
نباید کہ اظہار بزدلی نماید کہ از وہمت عساکر او بشکنند و عدا
جرات یابند بل آن باید کہ مثل شیر غرندہ پیش قدمی فرمود
لشکر مخالف را ہیبت بفگند و بعساکر خود ہمت بخشد۔
و دلیرانہ مردانہ ایشان بہ کہ نام بدر برون - بدانکہ دلیری راستہ دو
ہست درجہ تفریط این ہست و درجہ افراط تہور انسب تہمت

آن را به پرورد و افزا و نعزید. بمناسبت خود جرات و شجاعت آ

درجه توسط و فضیلت است پیش نهند. اگر ملکه به ظهور روآرد

لجام اختیار از دست قوای مدبّره بدر رفته قوت غضبی استیلا یابد

از خود رفته نتوانند که با ادراک و اندیشه تمام به نفاذ احکام لایقه

قوت را منتظم دارد یعنی اعدا محفوظ دارد و حرکات و سکنات دشمن

نگاه داشته اگر موقع فرصت بیند از ثمره بردارد و بحکمت عملی

غنیم را در بند حیل مبتلا سازد. کار سلطان زمان آن است که

به تیغ و سنان در صف های دشمن حمله کنان شود و دل آنکه جرأت

قایم داشته و در ثابت قدمی قدمی پیش نهاد و نظر بر حرکات

فریقین دارد و را از های مخالف استدراک کرده در معالجه

اسس تقدیم نماید. سلاح حاکم قوای مدرکه است و کارش با

بی نگریان. پس پرده در میان اقوام شایسته. در ذهنی تفرقه

همین است که ابدان از برای قوت بدنی مشهور باشند و آنان

از بهر قوای او ــــ و فضیلت عقلی و جسمانی هویدا است ــــ
بوقت جنگ نباید که نسبت شرکا یا افسران حسد راراه دهد
واگر نسبت کسے از ایشان شبهتی افتد با شفاق و ملایمت بجوشش
تفحص کند اغلب که آن شبه رفع گردد ورنه آینده احتیاط ورا داشت
و پیش ارباب خوشامد کلمه بد نسبت کسے بزبان نیارد که او شان
موقع یافته در میان او و لشکریان تخم حقد و حسد کارند انچیکه
سرشت آنهاست ــ بوقت جنگ از آنها که تجربه حرب ممارست
دارند صلاح طلبد و چون ظفر یابد اظهار نماید که از جانبازی
لشکریان و صایب تدبیرے افسران بوده تا که همگی شاد شده
آینده هم در بهبودی او کوشش بلیغ بعمل آرند بزرگان فرموده اند

यथा न भृत्यानान्तु सुहृत्ते भुविमान
वा : न तथा बहुमिर्द्रविणैरपि भूपते :

لشکریان بامید سیم و زر چنان جانبازی نکنند که برائے نفع

حاکمیکه با ونها مراعات پدری رواداره وتعظیم وتکریم اونها کماحقه گرداند

دوم فرض سلطان بوقت صلح

زنهار نباید که حاکم مدنی اوقات خود در جزئیات صرف نماید
اظهار لیاقت ندر هست که بهر کار بالذات اقدام نماید که سر انجام
آن خارج از امکان است وتوقع آن جور محض - طلب الکل
فوت الکل میباشد باید که نظر بر کلیات گماشته جزئیات
بدیگران سپرد - سلطان بمنزلهٔ روح است که همگی اعضا
وقواے جسمانی در تحت او مقهور مانده در کاریکه او تعین
فرماید اقدام نمایند - پس انسب که طبایع ولیاقت افراد
تمیز کرده آنها را بعهد هاے جلیل تقرر فرموده این احکام
مسقط الراس حکومت خود دارد یعنے نظر بکار روائی اونها داشته
از جور وتعدی منع نماید وبجانب بهبودی خلایق ترغیب دهد
ودر معاملات سنگین حسب احتیاج اصلاح فرماید اگر برانها

هرگز اعتبار نا کرده در جزئیات دخل نماید از تقریری شان
چه سود و مزید بر آن قوت بشری محدود است اگر در جزئیات
ضایع گردد از کلیات تغافل خواهد ماند و از چنین کس هیچ
کاری عظیم شایان ملوک بعمل نیاید - بدانکه ملک نه آنست
که کارهای کثیر بنفس تمام سازد بل آنکه مهمات عظیم بعمل آرد
و نه بدست خود کارهای جزئیات کارهای عمده بوجه
احسن گیرد. از عیش دنیوی و تکاهل بدنی اجتناب نموده صبح و
مساء در خوض و مشورت گذارد تا هر کاری که آغاز نماید عواقب
و اواخر ملحوظ کرده رسیده و بر مداخل و مخارج غور کامل فرموده
چنان سازد که ازو گاهی احتمال زیان نماند و هرگز نباید که
بنای مهمی بر محض قضا و قدر نهد - بعضی اعتراض کنند که اگر کار
ملکی بعهده داران سپرده شود چه عجب که اونها بکذب و بغاش
آیند و تخلل رو نماید - بدانکه اگر سلطان از اصول سیاست

واقف نباشد و تمیز ارباب رذایل و فضایل کردن نتواند
بیشک احتمال [illegible] گردد - لاکن سلطان با فراست که تمیز
فضیلت کند و نظر بر کارروائی ماتحتان دارد در معاملات
سنگین زینهار دغا نخواهد یافت و در ریاستیکه انتظام کلیات
احسن باشد عذری در معاملات خفیف چ[illegible] [illegible]لقه ندارد
و بتدریج خود بخود مندفع گردد ـــ

شرق ششم مشتمل بر روابط و ضوابط با [illegible]

چنانکه افراد بنی نوع را احتیاج است بمعاونت یکدیگر اقوام
را نیز در بعض حالات اتفاق باهمی لازم می آید پس انسب که
برخے ازان درین محل یاد کنیم ـــ
اول باید دانست که حرمت و عزت از آزادی است و
هر قوم را استحقاق حفظ آن حاصل است اگر قومی بر دیگرے
تعرض نماید و بلا وجه کامل بهواے تسخیر آن ملک باو دشمنی گیرد

اقوام همسایه را باید که طریقه عدالت پیشه داشته ممد و معاون
قوم مظلوم شوند و اتفاق کرده بتدارک ملک و قوم جور پیشه
اقدام نمایند مبادا که اینها در خواب خرگوش مانند و این
یکی بعد دیگرے بر جمیع اقوام تسلط گیرد۔

دوم چنانچه بالا گذشت در بعض حال لازم می افتد که بنا بر تدارک
قومی حریص اقوام دیگر متفق شوند لاکن زنهار نباید که آنقوم را
تسخیر کرده در حیطه تصرف خود با آرند۔ بعید از عقل است
که اونها که براے حفظ جوهر آزادی اتفاق کرده باشند خود
مرتکب همان رذیلت شوند علاوه برآن چون این اقوام نظر بر
تسخیر ممالک گمارند باهم یکی را اعتماد دیگرے نماند و رشک
وحسد اشتعال یابد۔ و مزید برین آنقوم از غلاے عار کرده
و آزادی مد نظر داشته و موقع فرصت یافته علم بغاوت خواهد
افراخت، و خدای عزوجل که جوهر آزادی را عزیز دارد ممد آنقوم

گرویده مخالفان را درمعرض تلف خواہد آورد۔ پس طریقه
بهین وعنوانی گزین آنست که اگر قومے از حد عدالت تجاوز
ورزد اقوام ہمسایه متفق گرویده تسخیر کنند وشاہی دیگر را از
ہمان قوم که بحلیه فضایل ودرست کرداری مزین باشد بر آن تخت
نشانند وباین نوع طوق احسان درگردن آن قوم بیندازند
اغلب تا آینده آن قوم با پادشاه با ہمسایگان آئین انصاف و
انتصاف مرعی دارند ۔
سوم اگر ملوک برای جلب نفع پیمان شکنی روا دارند بر گفت و قول
یک سلطان بنظر دیگرے اعتبار نه پذیرد و دائما در خوف
یکدیگر مبتلا مانند ولیل ونهار در ورطات ہواوہوس گذرانند و
مصلحت رعایا وجمعیت برایا زنہار صورت نه بیند واز خوف
عذر وضعف پیمان نتوانند که چند ملوک اتفاق کرده عالم را
از بند شاہی حریص ومملکت گیر خلاصی دہند ۔ اعتبار مثل شیشه

نباشد که چون یکبار شکست یابد پس مناسب آنست که ملوک
قول و پیمان خود را نگاه دارند و کذب و دغا بر گزند بکار نبرند که
که بقای کار عالم بر صدق و صفای باشد ـــ

چهارم اگر در میان اقوام تنازع حدود و یا نوشته‌های دیگر بود و هر
اند فاع و دیگر نوع ممکن نه بتجربه یا نیاسته ـ اکنون جای غور است
که اگر در ممالک فیصله تنازعات بر زور بازو گذاشته آید چه
قرین تعقل خواهد بود هرگز نه بر قیاس چه مناسب که ملوک
از راه عدالت انحراف ورزیده جبر و جنگ بکار برند و اذیت
خلایق بر هم سازند ـ چه اگر فردی اموال دیگری به جبر تصرف
خود آرد نادرست است و اگر ملکی قوم دیگری را [illegible] خواهد
عین صواب ـ زنهار نه ـ مخفی مباد که فیصله محکمه عدالت مفید
مطلب غیر یقین نتواند شد و در هر حال صادق نمی باشد
لاکن بنا بر جمعیت عام و افادهٔ انام حکم و فیصله [illegible] نافذ

ودنا شمن انسان به که هر کس بجور و جبر گراید - همچنان در معاملات
باهم اقوام باید که ملوک نیکو کردار و درست رو ثالث قرار
یابند و فریقین بالاتفاق فیصله اینها قبول فرمایند و حتی الوسع
از جنگ و جبر اجتناب نمایند حکما فرموده اند مثنوی به نزدیک
سبک دست بردن به تیغ * به دندان برد پشت دست
دریغ * سری کز تحمل بماند تهی * حرامش بود تاج فرماندهی

شرق هفتم مشتمل بر تمول اقوام

پیدا انکه بجهت ضرورت معاملات بسیم و زر که حافظ عدالت و
ناموس صغیر است احتیاج است که بنا بر عزت و نفاست
ذات و متانت جوهر و متانت ترکیب اند که از وبا بسیار جناس
مقادست کنند و بدین جهت احتیاج بنقل اقوات از مساکن
بمساکن نباشد - لاکن مخفی مباد که صلاح و فلاح رعایا و ثروت
و تمول برایانه از زر و جواهر است که اگر قلت اقوات گردد

اغذیه که بقای انسان از وست بلا اعانت تجار از سیم و زر میسر نگردد و اگر در مسکنی زر و جواهر بکثرت بر آید و بذریعه تجارت انتقالش ببلاد بعیده تحمیل نیابد بهائش به تنزل گرآید حتی که منزلت جوهر زایل گردیده موجب افلاس اصحاب سیم و زر باشد از ینجاست که ارباب کیاست اصول مکاسب سه چیز قرار داده اند زراعت و صناعت و تجارت چنانچه حضرت سعدی می فرمایند بیت که خالی شود کیسه سیم و زر ✤ نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور ✤

اول زراعت

مزارعان مزارع حکمت گفته اند که زرع سه حرف است اول وی زر است و حرف آخر عین باشد آن نیز نام زر

فرد دو حرف زرع زر است و یکی که میماند ✤ همان زر است پس اینجا زر است بر سر زر ✤ و از اعتقاد کسیرش

دہقانیت چنان فہم شدہ کہ کبریت احمر اشارت بعمل زراعت
است کما قیل فروجستن گوگرد احمر عمر ضایع کردنست ٭
روی بر خاکِ سیاہ آور کہ یکسر کیمیا است ٭ پس ملک را باید
کہ بار خراج بر اصحاب شرارت و ارباب کاہل افگند و اہانت
او شان روا دارد و بر آنجا کہ بترقی حرف و صناعات و ازدیاد
زراعت کوشند محصولات گران تحمیل نکند و تکریم این طبقہ بیفزاید
و بیشا بقین زراعت حقوق خاص عطا فرماید تا کہ آن رعایا و نیز
ہمسایگان رو بآن ملک آورده از بہر جلب نفع و اکتساب
تکریم و استحصال حقوق نو بتزاید زراعت کوشند و در ارتکاب
رذایل تحقیر خود دیده رو بفضایل آرند۔ مملکت چنین ملک
از افراد نیکو افعال و خجستہ خصال معمور گردد و بزرع و صناعت
زینت یابد۔

دوم تجارت

شاہا بپرسید کہ برای ترقی تجارت بکدام چیز احتیاج است تا ذیل

که یکی از اهل شام بود جواب داد - با اهل صنایع نفعی کثیر رسان

که اهل ذکا راغب بصناعات گردیده آنرا بدرجه کمال رسانند

و تکریم منجمان و مهندسان و جهازیان کما حقه کن که بهبودی تجارت

از انهاست - به جهازی که چند سال معهوده در خدمت

جهازی تو بوده باشد وظیفه کافی مقرر کن که بقیه عمر در آسایش

گذارد و کسیکه غرق شده هلاک گردد خبر آل و عیال او بگیر

تا که دیگران نفع و تکریم در این یافته باکتساب فن جهازی کوشند

که از و تجارت خود بخود ترقی یابد تجار عالم را در ملک خود امن ده

و با فزون طلبی دل آنها ناخوش نگردان که سوداگر براے نفع

اموال از مساکن بمساکن نقل میکند اگر منفعتش بتصرف خود داری

هرگز بار دیگر رو بممالک تو نه نهد - آساس آئین تجارت بر

جور منه سزاے کامل با اهل کذب و غدر ده - قول حضرت سعدی

فرد هر آنگه که بر روز دو رحمت کنی + ببازوی خود کاروان

میزنی + اکنون ترقی قوم ما می بنی اگر عشرت و کاهلی در این
تمدن راه یابد و حسد و نا اتفاقی بر پا گردد و تونگران در کلفات
و مشقت تحقیر منزلت پندارند و تکریم اهل صنایع نکرده آید و
حرف و صناعات مفقود گردد و عهد و پیمان به تجار غیر ملک نگاه
نداشته شود - همین قوم ما مدار بضعف و تنزل گراید - در ممالک
چین و جاپان قبل از صد و تجار شمار جهاز و قافله و اسم هر فرد
و جای سکونت و تعداد و قیمت اموال و میعاد قیام در ملک
تفحص میکنند و اقوام خاص را در بلاد مخصوص اجازت ورود
میدهند - اینهمه بدگمانی سد راه تجارت است اگر انتظام
ملک بخوبی باشد از تجار غیر ملک چه باک - جوهریان دار العیار
معانی و صرافان گوهر سخندانی راوی اند که در مملکت کابه تبیح
بر غله که تجار از آنملک بدیگرے میبرند چنان خراجے ازیں
تحمیل کرده بودند که راه اخراج غله مسدود گردید و مراد ...

جمهور همان بود که همگی پیدا وار غله در آنملک مانده موجب ارزانی

و در قحط سالی بقیه از آن باعث بقاے حیات انسانی گردد

لاکن آن توقع نه برآمد زیراکه چون اخراج غله نماند رعایا بآنجانب

کم توجهی گردانید و در پیداوار آن قدر تنزل بظهور آمده که از

اصراف سالانه چیزے باقی نماند و چون خشک سالی پیش آمد

اقوات دستیاب نگردید و اغذیه انسان صورت نسبت اگر

طریقه اخراج کشاده ماندی پیداوار از اصراف زاید گردیدی

که در انسال قحط موجب بقاے نفوس شدی - ازین جا ثابت

که از افزودی محصول چها قباحتها پیش آید بعضے اعتراض می کنند

که اگر خراج کم کرده آید تنزاید دخل سرکار بچه نوع صورت پذیرد

لاکن بنظر غور بظهور می پیوندد که از گرانی محصول احتمال است تنزل

در صنایع و تجارت که از کمی محاصل متخیل و بعکس آن اگر از تصغیر

محصول آمد و رفت اشیاے تجارت شده چند شود منفعت بر شرکت

حاوی گردد —

سوم صناعت

بدانکه صناعت بر سه نوع است - شریف - و متوسط - و خسیس شریف آنکه تعلق بقوت نفسانی داشته باشد - و معظم آن بازسه نوع ست اول انکه تعلق بجوهر عقل دارد چون وزارت دوم بادب وفضل علاقه گیرد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا ومساحت سوم متعلق بشجاعت گردد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا متوسط انکه تعلق بقواے جسمانی دارد و آن بردو قسم انقسام یافته یکے ضروری چون زراعت و عمارت که انسان محتاج بانهاست و درودگری و اهن گری که بنا بر زراعت وغیره احتیاج اینها افتد - دیگر انکه غیر ضروری باشد چون زرگرے ونقاشے که محض براے زیب و زینت احتیاج انها افتد - خسیس باز بر سه قسم ست اول اشقیا که منافی مصلحت عام

فی مردم ا. مچون احکام وقیادت وسحر - دوم سفها که منا
فضب ـ نفسانی باشد چون مطربی ومسخرگی ومقمری - ملک
باید که عوام را از صناعات اشقیا وسفها ! دارد واما نت
صنایع این نوع روا گرداند که اگر خود سلطان راجع باینها باشد
دیگر آنرا چه عار ماند - سوم اخسا که مقتضی به نفر طبع باشد چون
دباغی وکناسی وغیره - بدانکه احکام طبع را نزد عقل روا نیست
نسبت لهذا صنف آخر یعنی صنایع اخس عند العقلا قبیح باشد
باید دانست که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روزی فراخ
نیست پس هر کس که موسوم بصناعت باشد باید که دران تقدم
وکمال طلبد وکمال در صنایع حاصل نگردد تا دقیقه از جوهر اتفاق
بهره نیابد و اتفاق بر دو نمط باشد یکی مفرد و دیگر نام -
مفرد آن باشد که چند افراد برای حصول یک چیز اتفاق کنند
چونکه در ولایت انگلشیه بنا بر ساخت آلپین که قسمی از سوزنها

... دلس متفق شوند و از آن برنت بود جمل و هشت هزار سوزن
... رسند اگر یک کس تنها اقدام نماید محال باشد که یک هزار
... تنها ساخته ... روایت ... که بزرگے هشت فرزند داشت
بود که ربطه هیزم آوردند حکم داد که آنرا بشکنید او نهایت چند
زور آزمائی کردند ... قادر نشدند بعد که همه از بسته بیرون کردند
و همگی را یک یک کرده بشکستند - آن بزرگ وصیت کرد الیه
مربطه رابطه با همی نمائید و هشت هرگنا ... استیلا نخواهند یافت
ورنه تنها کرده ... ثانی ... هلالت خواهند انداخت اشله
این نوع ... لاکن اهل فراست ... اشارت کافیست حضرت
... فرمایند بیت ربع ... هو ... گر هو اتفاق
خلق تابع ہو سکے جو رابطہ ہمراہ است ... اتفاق تام نیست
که افراد بذریعه ارتکاب و اکتساب ... مختلفه ممد و معاون
یکدیگر شوند بظاهر احتیاج اعانت ... شود لاکن

هیچ صنعت نیست که محتاج صنعتی دیگر نباشد مثلاً مزارع
را معونت کلبه ساز در کار است و برای اوزار خود محتاج است
باهن گر و از بهر تعمیر در کالین و امکنه احتیاج معمار افتد و بقای
جمیع صنایع موقوف باشد بر زراعت - پس در بادی النظر
عیان که انسان را از استمداد یکدیگر گزیر نیست و وحشیان که
استعانت یکدیگر نکنند ظاهر که خسته حال مانند و بر سباع فضیلت
ندارند - پروردگار ترقی فضایل و تحصیل کمال موقوف بر اعانت
باهمی کرده تا که بنی نوع بنابر رفع احتیاج یکدیگر اجتماع نمایند
و حظایظ انس و الفت جویند اگر کسی تهیه جمله ضروریات یک
بلده هم بذمه خود گرداند مخفی نیست که احتیاج چها اجناس مختلفه
افتد و بهر کس حسب احتیاج او رسانیدن چقدر محال گردد
حقیقت اینست که نظم و نسق اینمعامله از حیطه قوتش بیرون رود
آفرین بر دانش و بینش آن ذوالجلال که عالم را چنان انتظامی

داده که هر کس براے نفع خود احتیاج دیگرے رفع بسیار دوستان
معیشت و مصالح سایر بلا دقت از خود مهیا میشود جمیع اسقیاس
ترقی علوم و السنه نیز محتاجست بصنایع دیگر مثلاً برای بقاے
علوم و السنه احتیاجست بکتب و بنا بر کتب ضرورت افتد
بکاغذ و قلم و دوات و چهاپه و صنایع صدها که براے کاغذ
و چهاپه وغیره در کار است احتیاج اظهار ندارد همچنان علم نجوم
بلا امداد دوربین وغیره مشاهده حرکات و سکنات کواکب تواند
و تعداد صناعات که قبل از ساخت دوربین دریافت باشند
از حیطه شمار بیرون است برعکس این بنا بر دریافت و شناخت
اصول صنایع محتاج است بعلم چنانچه بدون امداد علم نجوم و هندسه
هیچ جهازی باد کار ز ورق حیات در ورطه بحر نخواهد انداخت
و اهل فرنگ که فی زماننا در صنایع فوق میدارند مبعوث همین است
که اساس اصول بر صنایع بعلم نهاده اند چنانچه ایجاد و بقاے

ریل وتار برقی و فوتوگراف و دیگر صنایع جدید بلا امداد علوم
طبیعی و ریاضی هرگز صورت نبستی پس ناچار احتیاج اتفاق تام
ثابت گردید - چون نا اتفاقی در هندوستان سرایت کند بنا بر آن ملک
از اوج اقبال و شرف اجلال در حضیض وبال و هبوط زوال وارد
چنانچه نا اتفاقی میان راجگان دهلی و قنوج موجب تباهی هنود
گردیده و در تواریخ مذکور که چون قومی با اقوام هم مذهب پرست
گردد این قوم به تدبیر حکمت عملی میان اعدا طرز نا اتفاقی
انداخته [illegible] اقوام مخالف ضعف پذیر شده در
[illegible] میان آمده آورده [illegible] از اهل فرنگ بر دکان
[illegible] فروشی رفته پرسید که این میوه [illegible] بداد که بهوت
انفرنگی تبسم کرده فرمود اگر این [illegible] نا اتفاقی
در هند نبودی ما هرگز غالب نیامدیم - لاکن [illegible] ملک و قوم
طبیعی است وگمان میبرد [illegible] نا اتفاقی

موجبی از اسباب تنزل ما گردیده مگر اینهم معلول است و اسباب
حقیقی دیگر - اگر کسے از من پرسد که بهترین ولایت چیست ضمیرم
تقاضا میکند ، فـسـرو ، اگر فردوس بر روی زمین است +
همین است و همین است و همین است + برادرے داشتم رضی الله عنه
که از جان عزیز عزیز بود لاکن هند را از وهم عزیز ترمے انگاشت
چنانچه فرموده است نظم حب الوطن از تخت سلیمان خوشتر +
خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر + یوسف که بمصر پادشاهی
میکرد + میگفت گدا بودن کنعان خوشتر —

لمعه پنجم

مشتمل بر فواید تعلیم و انتظام مال و عدالت و نظم عساکر

شرق اول

مخفی مباد که همه معاملات دینوی مثل کار سیاست محتاج است
بر بنیاد و دخل آن بر دو نوع باشد یکے محاصل زراعت و دیگر محاصل

تجارت پس ترقی اینها بر سلطان لازم آمد و بدانکه از جور تمدن
به تنزل گراید و اساس عدلت استقامت نپذیرد تا وقتیکه
مشیران کار از کذب و دغا متخلی و بجوهر خرد متحلی نباشند فردوسی
طوسی می فرماید نظم توانا بود هر که دانا بود + ز دانش دل
پیر برنا بود + خرد افسر شهریاران بود + خرد زیور نامداران
بود + خرد رهنما و خرد دلگشای + خرد دستگیر دو سر
دو سرای + ازو شادمانی وزو مردمیست + ازویت
فزونی وزویت کمیست + ونخفی نیست که خرد لوبیت
سنلے بجا که اگر در بحر علوم و السنه غوطه نخورد هرگز دستیاب
نگردد و هرکه ازین محروم باشد نتواند که سیاه حقوق سلاطین
و رعایا و مضرت و منفعت برا یا تمیز کلی کند - و بعض ممالک
معموری عهده سفارش انحصار می یابد و از وی چند
فیاحتها پیش می آیند اول از سفارش تمیز لیاقت محال معدوم

دوم چون اکتساب عهده بلا وقت ممکن باشد امیر و نجیب از تکمیل و
تحصیل علوم پهلوتهی کنند سوم ملازم سفارشی اکثر مرتکب جرایم
رشوت وغیره شود و باینخیال که سفارش کننده رها کنانیدن نیز
می تواند چهارم شخصیکه سفارشی قوی دارد دیگران آگهی بر جرایم
او داشته باشند لاکن اظهار کردن نتوانند باینخوف که نه معلوم سفارش
کننده ذی اقتدار است چه بلا بر سر غریبان آرد پنجم چون
سفارشی تقرر نیابد موجب دلشکنی گردد و بالعکس اگر انحصار
تقرر بر امتحان بود جاے شکوه چه ماند - پس قبل تقرر النصب که
امتحان لیاقت لازم باشد بدانکه محض علمیت حروف تهجی اکتفا
نکند بل کماے باید در علوم والسنه مختلفه که از روشنی ضمیر حاصل
گردد - سلطنت چین از هزارها سال قایم است که مماسے ممالک دیگر
چنین استقامت نپذیرفته یکے از اسباب آن استقامت این است
که دروا نولایت احدے نیست که از حروف تهجی هم جاهل باشد و

ماموری جمیع از کارکنان وزیر موقوف بر امتحان است نه بر سفارش
و توانگری و امتحانات اولی چنان سخت تر اند که بجز اهل همم و ذکا
عهده بر آئی نتوانند چون این طریقه ارباب فرنگ را پسند افتاد در
ممالک خود با مسلوک داشتند منفعتی که از وی یافتند بمعاینه احوال
فرنگلیان ظاهر است - پس لامحاله احتیاج تعلیم واضح لاکن هر کس
قادر نیست که معلمان علوم و السنه مختلفه مهیا کند لهذا اگر سلطان
فیصدی که وی از دخل ملک در تعلیم رعایا خرج نماید بار سی گران
نیست که تحمیل نشود و منفعت ازان بیشتر باشد - بدانکه احتیاج
تعلیم نه صرف مرد را بلکه نیز زنان را باشد اول اگر مادر ذی علم و شعور
باشد اطفال را از سن صغر شوق فنون اهل پیدا گردد و نه هیچو
مادر در ذهن بچه هم تخیلات باطله جا گیر شوند دوم چون [illegible]
باشد در میان وی و شوهر بجای کلمات جهالت انگیز [illegible]
رو دهد و هر کار از مصلحت و مشورت باهمی بغور [illegible] چنده

سوم زنان را نیز ادراک وقوت آخذه حاصل است از منشاء
خالق ذو الجلال مشهور پس چرا آنها از فضایل علوم و السنه که بهترین
حل بشریست محروم مانند و ذایقه عقلی و حظ روحانی نچشند۔
در هند جهلا اعتراض کنند که تعلیم زنان از رواج ملک ممنوع است
چه خیالیست باطل که از عدم وقوف زبان ملکے جا گرفته۔ از
مطالعه کتب سنسکرت واضح میشود که بزمانه سلف تعلیم زنان رایج
بود و اکثر از آنها در کمال و فضائل فوق برده اند چنانچه لیلاوتی
که همچو شوهرش در علم ریاضی کمالے داشت لاثانی۔ آتری که از
بالمیک رشی تحصیل سید هم کرده۔ آهلیا زوجه گوتم رشی۔
کونتی۔ دروپدی۔ و مندودری۔ همه صاحب کمال بوده اند
مزید بران بالفرض قاعده هند همانست که زنان از فضیلت
عقلی باز داشته آیند چه ضرور که رواج مذهب همیشه یک نشود۔
حاصل کلام اینکه مرد و زن هر دو را باید که در تحصیل علوم سعی و کوشش

بعمل آرند ـ پس وجود مدارس عظمی لازم آمد کہ طلبا در و براے
چند سال تحصیل علوم والسنہ مختلفہ نمایند و بعدہ حسب تقاضا
طبع در اکتساب طب یا ہندسہ یا قانون عدالت اقدام کنند
براے حصول این مدعا احتیاج ہست بہ معلمان کامل دما ہر
باید کہ تعظیم و تکریم فضیلت کما حقہ گردد و عہدہ ہاے جلیل
بارباب کمال عطا شوند زیرا کہ اگر توقع ثمرہ نباشد کیست
کہ بنا بر نشو و نماے نہال مشقت بر دارد ـ باید دانست کہ
تعلیم فنون فاضلہ نیز مناسب باشد کہ ازو منفعت دوگونہ حاصل
یکے تکمیل فنون دیگر کمی جرایم کہ اکثر مردمان کہ بباعث عدم
شغل و وجہہ معیشت مرتکب دزدی و سرقہ شوند تحصیل فنون
کردہ از عمل آنہا رزقے یابند و احتیاج ارتکاب بد افعال نماند

شرق دوم

در کلمہ سوم گذشت کہ بقاے تمدن بر زراعت ہست پس انسان

مدنی را باید که مزارعان را از جور متحیران محفوظ گرداند مثنوی

خدا ترس را بر رعیت گمار * که معمار ملک است پرهیزگار *

بد اندیش تست آن و خونخوار خلق * که نفع تو جوید در آزار خلق *

ریاست بدستِ کسانی خطاست * که از دست او دستها بر خداست *

نکوکار هرگز نه بیند بدی * چو بد پروری خصم جانِ خودی * و باید دانست که از کارکنان

وجیه توقع دیانت و رعیت پروری داشته اختیارات به

آنها سپردن سهو نیست عظیم که اینان و عهده داران

خیانت پیشه بطمع خود جور و افزون طلبی روا دارند و مزارعان

غریب و بیچاره از نام حاکم ترسند و نیز باعث عدم فارغ البالی

نتوانند که بحاکم بالا استغاثه کنند و اگر کسے عزم هم میکنند

اکثر از جور سپاهیان تا حاکم نرسد که اظهار مدعا گردانند

ظاهر که چه تباهی باینان لاحق است - اگر بر سر دینه میدارد

باشد ممکن که رعایا را از جور کامگاران دیهه و سرکار محفوظ دارد
زیرا که معاش او از دیهه باشد اگر احوال مزارعان خستگی پذیرد
مضرت اوست که در معیشت او و عیال او خلل راه یابد پس منکشف
که اینکس در رفاهیت رعایا منفعت خود دیده با آنها الفت پدری
روا خواهد داشت انچه که از کامگاران خیانت پیشه غیر متصور
لاکن اقتدار عزل و نصب بقبضه زمیندار را نباید داد ورنه ممکن
که زمینداری کوته اندیش دست تعدی دراز نماید و آن مثل شود
که گوسفندیرا از گرگ رهانیده خود بقش گرگ گردید —
بدانکه از بندوبست زمینداری علاوه رفاهیت رعایا چند
فواید دیگر هم میباشند اول سرکار را احتیاج نماند که از
هر مزارع [illegible] حاصل وصول گرداند که در ودتّت [illegible]
و ضرورت عمله کثیر است و دوم از یکس [illegible] و ابا [illegible]
یک دیهه آسان لاکن از سلطان توجه بر دیهه یا مستقل

بلکه ناممکن - سوم از این انتظام ترقی متمول در طبقه متوسط
رو دهد که فواید آن در لمعه سوم اثبات شده - سرکار را باید
پیمایش اراضی کرانده نقشه های دیهه کشتوار تیار کنانند و بعد
تفحص حیثیت زمین برای بست یا سی سال زر محاصل تقرر فرموده
پٹه هاے رجسٹری شده بمزارعان عطا فرماید تا که اینها از خدشه
کمی و بیشی بیباک شده در ترقی زراعت دلدهی ما لا کلام بعمل
آرند و همت تام بر گمارند و کامگاران از افزونی علاقجات باشند

انهار

اکثر انجنیران متفق براند که اگر بجاے ریل انهار عظیم باشند
بذریعه زورق و اگن بوٹ آمد و رفت مسافران و اشیاے تجارت
شروع [illegible] انهار ممکن باشد نیز آبپاشی زراعت صورت بندد
[illegible] باشد لیکن چه قدر محتاج اهتمام است
[illegible] نیست که خرچ تعمیر نهر از تعمیر سڑک آهنی از بس کمتر باشد

برعکس آن انجنیران دیگر راے زنند که از ابپاشی نهر بعد
چند سال پیداوار کمتر شود نیز لوڑد شالزبری سکتر انگلینڈ
در حضور مجیسٹر کمنی اظهار همین راے کرده لاکن بنظر غور بوضوح
می پیوندد که اینها علت عارضی را علت ذاتی قرار میدهند ۔
بدانکه اسباب حقیقی دیگر است ۔ اول درجائیکه انهار نباشد
اراضی را گاهی بگاهے افتاده میدارند که در آن اثنا طاقت
زائل شده باز حاصل میگردد و برعکس آن قریب انهار براى
حصول طاقت وقفه نمیدهند دوم بر ابپاشی اعتماد کلی کرده
از کهات اندازی تغافل می نمایند که ازو اراضی را تقویت
حاصل گردیدے ۔ سوم کثرت هر چیز مضر است و مزارعان
قریب انهار در آبپاشی احتیاط روا نمیدارند ۔ مخفی نیست
که اگر اصلاح اسباب بعمل آید شکوه کم پیداواری رفع گردد
و منفعت انهار کما حقه اظهار یابد و سرکار هند که ازینجانب

پہلوتہی کردہ بازتوجہ بدان طرف مبذول فرماید

شرق سوم

بدانکہ لغوی معنے عدل برابر کردن باشد و اصطلاحی انکہ ہر کس را مساوی استحقاق او وزن کردہ شود پس برای عدل احتیاجست بہ پیمانہ کہ مراد ازان آئین و قوانین باشد و موجد او را ناموس و عامل او را حاکم خوانند۔ در کاریکہ جمعی از اہل عقل اقدام نمایند صدرجہ بہتر ازان ہست کہ بہ نیروی عقلے واحد بعمل آید و ناموس کار لسیت دقیق لہذا انسب کہ اساس قوانین بر مشورت افاضل نہادہ شود و نیز بر خاص و عام مجاز باشد کہ اگر از قانون مضرتے بینند دلایل خود بحضور مجلس ناموس گذارند و حضار در غور مشوره اگر جانب حق یابند لحاظ انھا نمایند۔ نیز ناموس باید کہ تعزیر ہر تقصیر و اقتدار ہر حاکم مشرح

تا حاکمی نتواند که بجزاے جرمے خفیف سزاے شدید رساند
یا بالعکس بعمل آرد که از وے بدانتظامی پدید گردد - قانون
بمنزلۂ سکان ست زورق عدالت از وے منتظم بود و حاکم
بمنزلۂ ناخدا - اگر ناخداے حکومت از استعمال سکان قانون بهره
نداشته باشد زورق عدالت مستغرق گردد - پس لازم آمد
که کار عدالت بشخصے سپرده آید که بر ناموس الملک عبور
کلی دارد - امکان نیست که هر فرد از آئین ملکی بهره ور
باشد لهذا احتیاج ست بوکلا که بجانب موکل در معاملات
قانونی اقدام کنند و نیز حاکم را از طریقه عدالت آگاه
نمایند پس وکیل باید که از ناموس بخوبی ماهر شده ورنه موکل را
چه سود دهد و حاکم را از وجه باک ماند - اقتدار حاکمی
هرگز غیر محدود نباید گذاشت از جور و جفا مسلوک
گردد چنانچه بزمانه لورد هیستنگز انتیل امپی چیف جسٹس بنگاله

بوضوح پیوسته که هر کس او را از کشیدن نساخته جان

و مالش بمعرض تلف آمده و حرمت و عصمت مستورات او بدست

جفاکاران پولس رفته چونکه امینی نبود که از وی اقتدارش

حد پذیرفتی آن پلید لبشر صورت خبیث سیرت چنان

بی اعتدالی بعمل آورده که از دریافت آن موی بر تن ایستاده شوند

و چشم دل گریه کنند لاکن کسی نتوانست که مایل بشد شکیبی

کند شاعری در حق او ... بوده است میفرماید

Mercy but murders sparing those that kill

وحضرت سعدی علیه الرحمة همین مضمون را در لباس دیگر

ارشاد میفرماید نظم نخست آنکه بر سر لطافت است ۞ که رحمت بر جور

بر عالمست ۞ چو جاهلست را کشته بهتر چراغ ۞ یکی به در آتش

که خلقی بداغ ۞ جفا پیشگان را بده سر بباد ۞ ستم بر ستم پیشه

عدلست و داد ۞ پس باید که در واقعات خونی سرکا

خود را مدعی گردانیده بعد تفحص کامل قاتل را بقصاص رسانند
وعفو آن بر ورثای مقتول نگذارد زیراکه وارث مال وارث
حیات هم نیست حفظ جان بذمه سرکار هست و مزید برآن
چه عجب که خود ورثا بطمع مال حقیقةً شریک جرم باشند
بدانکه قصاص انتقام نیست که انتقام عند العقل رذیلتی قبیح
است ـ از قتل قاتل حیات مقتول باز نمیگردد لاکن بنا بر
حفظ حیات دیگران احتیاج بقصاص می افتد ـــ
مخفی مباد متهمی که بچنگ پولس گرفتار میگردد اکثر ایشان
بطمع رشوت با و بطرز لطیف انواع میرسانند و ابهر رسوخ
خود از و اقرار جرم بالجبر گیرند که این محض جور است پس اینسب
که باین فرقه اقتدار این قدر نداده شود و اظهار رو برو ی
پولس قابل اعتبار نگردانیده آید و نیز حاکم را باید که اظهار
متهم به آهستگی و ملایمت گیرد نه بدرشتی که او مضبوط الحواس

گردیده خود را بیوسطه تجرم گردانده و از حظوظات که استحقاق

طبیعی است محروم ماند۔

شرق چهارم

بدانکه منشاء سیاست محض آنست که تنازعات اندرون

ملکی صلاح پذیر و بل اهم است که اعداء تعرض ننمایند لهذا

احتیاج لشکر لازم آید بزرگان فرموده اند۔

स्वभावशूरमव्यग्रमविरक्तजितश्रम

वरमल्पबलसारं न बहीमुराडमराडली

لشکرے با فراست منتظم و بشجاعت مشتهر و باهم گر متفق

و صعوبت حروب را متحمل قلیل التعداد هم از ان جماعت

کثیر بهتر که ازین اوصاف متحلی نباشد

و ضمیر لشکریان که از همان قوم باشند و حاکم مراعات پدری

بانها روا دارد و بوقت جنگ ملحوظ ماند که اگر ما کوتاهی کنیم و عدا

استیلا یابند قوم را تباه کرده وظل سلطانی عادل رحیم
از سر ما برخیزد - چنانچه از تواریخ جمهور روم واضح که لشکریان
تنخواه داده نمیشدند تاهم افواج روم بهر جانب که عزیمت کرد
ظفریاب شد باعث آن همین بوده که آنان آزادی قوم عزیز
میداشتند و هم ازاینجاست که ایرانیان تاب مقابله یونانیان
نیاوردند آیا یونانیان قوی تر بودند هرگز نه بل یونانیان در
حب الوطنی مشتهر بودند و آنان بجبر فراهم آورده میشدند و اکثر
از اقوام مفتوحه بودند - و قوم مفتوحه را بقوم آزاد چه نسبت
در ممالک جرمنی بر هر کس فرض است که بسن بلوغ تحصیل
فن سپه گیری کند باین ذریعه ریاست مذبور قادر شده که
هر گاهیکه احتیاج افتد فوجی کثیر و با قاعده بلا دقت فراهم
آرد لاکن بنای قاعده هذا بر جبر است انسب که موقوف
بر رضا باشد - در جریده انگریزی مسطور شده که

که مهاراجه گوالیر فوج هنگامی ادخال فرموده تعلیم جنگی میدهند
و باین نوع اکثر افراد از رعایای خود درین فن ماهر کرده
که فواید آن بیشتر هست - بدانکه هزیمت و ظفر اکثر حصر بر
فهمت افسر دارد چنانچه همان فوج کارتهیج که بارها از
ریگولس رومی انهزام یافته بود در تحت گزینتیس شده
بود و میان غالب آمد و ریگولس را اسیر گرفت و دیگر افراد
منهدم گردانید ازینجهت بزرگان درباره افسران جنگی
چنین مبالغه فرموده - فوقیت افسر ملکی بر غیر ملکی پیدا است
که سپاهی محض اجرت یابد و دیگر لحاظ خود و قوم خود و عیال خود
دارد - پس ملک را باید که امیر و نجیب را باینجانب ترغیب
دهد - در فرنگستان تکریم عهده جنگی اندرست که شهزادگان
نیز کپتانی قبول میفرمایند چنانچه ولیعهد انگلشیه بعهده کرنیلی
معمور است و ولیعهد پرشیا در معرکه فرانس ماتحت سپه سالار بود

نیز در نیپال شه زادگان و وزیر زادگان بر عهده‌های جنگی
مامور اند لاکن در بعض ممالک چنان اتربیت که امرا و شرفا
در اقبال عهده لشکری تحقیر خود میدانند و یا ندانم از چه رو
بر معاملات جنگی توجهی نمی فرمایند و کسان کم رتبه و غیر ملک را
در فوج داخل میسازند همچنین لشکر بعینه بیکار میباشد کما قیل

نظم
سر ناسزایان برافراشتن ؛ وزایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است ؛ بجیب اندرون مار پروردن است

مخفی مباد که ارباب هند نیز همچو اصحاب فرنگ در عمل تفنگ
مهارتی داشتند لاکن عمل اینها مبنی بود بر اصول علمی لهذا بر اهل هند
غالب آمدند که فضیلت عمل علمی بر عمل محض بر هر کس ظاهر است
پس احتیاج هست بهندوستان جنگی که بوقت جنگ علم هندسه
و تعمیر قلعه و غیره بطور و اصول شایسته کنانند و بحکمت
علمی بندوبست اصحاب نظم رسالها و هم فاصله بر مساکن انها غیب سیمانند

وحسب آن باندازه لایق تفنگ ها نصب کنانند و اجزای

بارود و گوله حسب اصول مرتب مرکب سازند تا که گوله بر

موقع مرکوز و انداخته شود و هرگز خطا نکرده بر همان جا باره ناشده مضرت بجمعی کثیر رساند — بدانکه بلا اعداد در یاسیچ غیر از

اندازه عقلی و نظری تنظیم یا لا صورتی نپذیرد — چون علاوه

حمله آور شوند مهندسان از شاید ه و د تشخیص سامان نقب

دشمن کرده و هرچه تمام تر سعی و کوشش بکار برده اثر اشکسته

معطل گردانند و تفنگ های خود اندازی کرده باشند که اعدا بر سر دیوار

آمده مقابله کردن نتوانند اگر در قلعه هم افسران با کیاست و مهندسان

با فراست موجود باشند محاصران ا موقع فرصت نه بینند و

محافظت خود ها توانند و رنه باسانی مغلوب شوند — اسرار خود

پوشیده باید داشت و از تفحص راز دشمنان تغافل نباید

فرمود و باید که منهیان و متجسسان به استدراک امور آنسان

گماشته از احوال ظاهره استنباط احوال باطنه نماید —

کذب و غدر بهیچ حال جایز نه لاکن تحیل دفع اعدا مذموم نباشند

انحیل هستند علاقه بعلم جنگی دارد درین محل احتیاج اظهار نیست

تتمه مشتمل بر تردید اعتراض اصحاب فرنگ درباب آزادی هند

اهل فرنگ رای زنند که ارباب هند قابلیت سیاست ندارند

اگر عهدهای جلیل باونها سپرده شوند کار سرکار به تخلل گراید

و مزید بر آن مقصود سیاست حفاظت جان و مال است و آن

هندیان را حاصل و بنا بر حصول اقتدار ملکی استحقاق کسی نیست

سرکار مختار است بهر کس که خواهد عطا فرماید جای شکوه نیست

— بظاهر این دلایل قوی معلوم شوند لاکن بغور آثار اقتضا عیت

پیدا — اول عقل مقتضی بر این است که هر کس حظی که از و تمدن را

ریاتی نباشد بر دارد و عنائی که از وجودش به تمدن منفعتی

غیر متصور منفع گرداند چه در حصول اقتدار ملکی حظی نیست وازو

محروم ماندن موجب عنا و پشیمانی پس چرا هندیان از و
باز داشته شوند ـــــ دوم اگر بر حصول اقتدار ملکی کسی
استحقاق ندارد از روي معدلت باید که اهل فرنگ نیز از ان
محروم مانند پس در کار سیاست کیست که اقدام نماید و چون
سیاست نباشد حفظ جان و مال کجا لاکن عند العقل احتیاج است
به این پس نیز بسیاست و نیز با فراد که استحقاق بر کار سیاست
دارند پس صورت حال جز این نیست که هندیان چونکه پتلون و
جاکت نپوشند و سیاه فام اند لهذا لیاقت سیاست ندا شته
باشند و این دلیل وجهي کافي نیست اگر گویند که انحصار عهده
امتحانست چرا هندیان با نگلستان رفته امتحان بالا نمیدهند
در جوابش میگویم چرا در هند امتحان گرفته نمیشوند آیا بلا سیاحی
حصول ذکاوت امکاني ندارد سر جنگ بهادر و سر سالار جنگ
و سر دنکر راو و سر ما دهو راو هرگز از هند بیرون نرفته

و کار سیاست بدرجه احسن ادا مینمایند — و مزید بران اهل
فرنگ بنا بر امتحان بیرون فرنگستان زنهار نمیروند چه آنها از شکم
مادر آن تجربه و ذکاوت با خود آرند که هندیان را حاصل نیست
— پس منشاء حقیقی در بادی النظر لایح میگردد — اعتراضی دیگر است
که ارباب هند اصول ریپریزنتتو سسٹم نمیفهمند جواب توجهی
کرده و جهلا نیز به پنچایت گرایند بنا بر عدم وقوف از اصول
آن مطعون کرده اند — مخفی نیست که فرومایگان هیچ جا مان
وکناسان و دباغان غیره هرگز از فیصله پنچایت خود تجاوز نورزند
ونتوانند و آنچه که در میونسپل کمیٹی وغیره اکثر حضار هندی رای
خودها بیباکانه اظهار نکنند از و بظاهر عدم وقعیت اصول
مشهود میگردد لاکن حقیقت آنست که بحضار دعوای همسری
حاصل نباشد و از و نهابخوف میر مجلس که اکثر مجسٹریت ضلع باشند
بجز جو حکم حضور گفتن گزیری ندارند — اگر حضار کسان ذی رتبه و

باشعور قرار داده شوند و بحیثیت جای خود بر طرف نهاده خود را
همسر دیگران شمرد و شکوه عدم وقعت رفع گردد و هر کس بجای خود
اظهار رای خود کند — حکایت شنیده شد در باب هند با مردم انگلیش را
الفتی ندارند هر چند درست باشد لاکن بیجا است چرا که اولاً
تقاضای بشریت همانست که قوم خود را عزیز دارد و حمله آور را
مخالف انگارد — دوم فرد بهلی آپنے اوس سے جهٹک جائی —
رکی آپسے اوس سے رک جائی ۞ چون فرنگیان به تکبر علیحدگی
ورزند و هندیان احیوان غیر دینی روح فهمیده یا بوجهی دیگر از
مجالست و نهال اجتناب نمایند اینها نیز همان تصور کرده به پاس آبرو
از مخالطت پرهیزند سوم خوشنود داشتن رعایا بر سلطان فرض
است اگر مابین حاکم و محکوم الفت باهمی پدید نگردد قصور حاکم باشد
چونکه ملوک اسلام همچو اکبر الفت پدری با مرعی داشت هنوز رعایا
به مواسات پسری مرا او را یاد میکنند و بر عکس آن بر عالمگیر کلمات

الفت میشوند— چهارم چه خوب که بطور ما ودر اند پیش آید و توقع
الفت پسری دارد— تکریم و نوازش یک فرقه ممتاز کنند و گروه
دیگر را در تحقیر داشته از حموینت علیحده— با وجود این همه سرکار انگلیشیه
بباعث معدلت و امن و چند فواید دیگر بر سلطنت دیگر فوق دارد
ولاکن چون سلطان قوت در تحقیر کرد اند و استحقاق
با آنها عطا نفرماید حصر بر هندنیت از جمیع اقوام همین پدید گردد
— مثلاً اگر عهدهای اولی با صحاب فرنگ مرحمت نشوند
و بهر حالت ارباب هند بر آنها فوق داده آیند چه
اینقوم سفید فام طریقه سر کار را پسند خواهد فرمود
برگزنه و همگی اعتراض که اکنون از طرف سیه فامان قایم
گرد دیده شود منجانب سفید فامان عاید خواهد گردید
چنانچه از تواریخ اثبات پذیرفته که در هنگام عهدی چهل و شش
تنفیت فرانس بپادشاه خود انحراف ورزیده اند

مملکت اسپین اعانت طلبید و پورتگیس انگلستان
بامداد اسکوچ و فوج ملک خود را اخراج کرد چه اینها
وطن و قوم و ملک را عزیز نمیداشتند لاکن بدانموجب
که اهانت و تظلم باو بهاند و ابود صدها بامریکه فراری شدند
و انجا مکار بمجبوری رو بغاوت آوردند الحال که
آن تحقیر و تظلم نماند آیا می تواند شد که
ارباب فرانس و اصحاب انگلستان از ممالک
دیگر امداد خواسته در تباهی ملک و قوم خود
خواهند کوشید هرگز نه چنین پیدا که
اگر تکریم ارباب هند هم کما حقه شود چه
دل که از خصومت کدورت پذیرفته صیقل
یابد و پرده نا اتفاقی از میان اصحاب
هند و فرنگ برخیزد — فقط والحمد لله

خاتمة الطبع

کتاب لاجواب در فن سیاست مدنیه از ابکار افکار
حسب صاحب ارسطو رای فن فلاطون سینه سینا
جگرگوشهٔ ارجمند و فرزند دلبند ارسطو لعل صاحب
سرغیلدت انجنیر سرکار برطانیه و مهتمم مدرسه تعمیرات
و مددگار معتمد جناب مدار المهام سرکار عالی علاقهٔ
تعمیرات عامه در مطبع محبوب شاهی واقع حیدرآباد
دکن بحسن اهتمام خاکپای امت رسول الله محمد سعادت الله
محمد خلیل الرحمن صفوی ابنای مولوی شاه محمد عبد الله
مشتاق قادری در اوائل ماه شوال سنه ۱۲۹۲ هجری

بحلیهٔ طبع درآمد